

هفته نامه

خردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

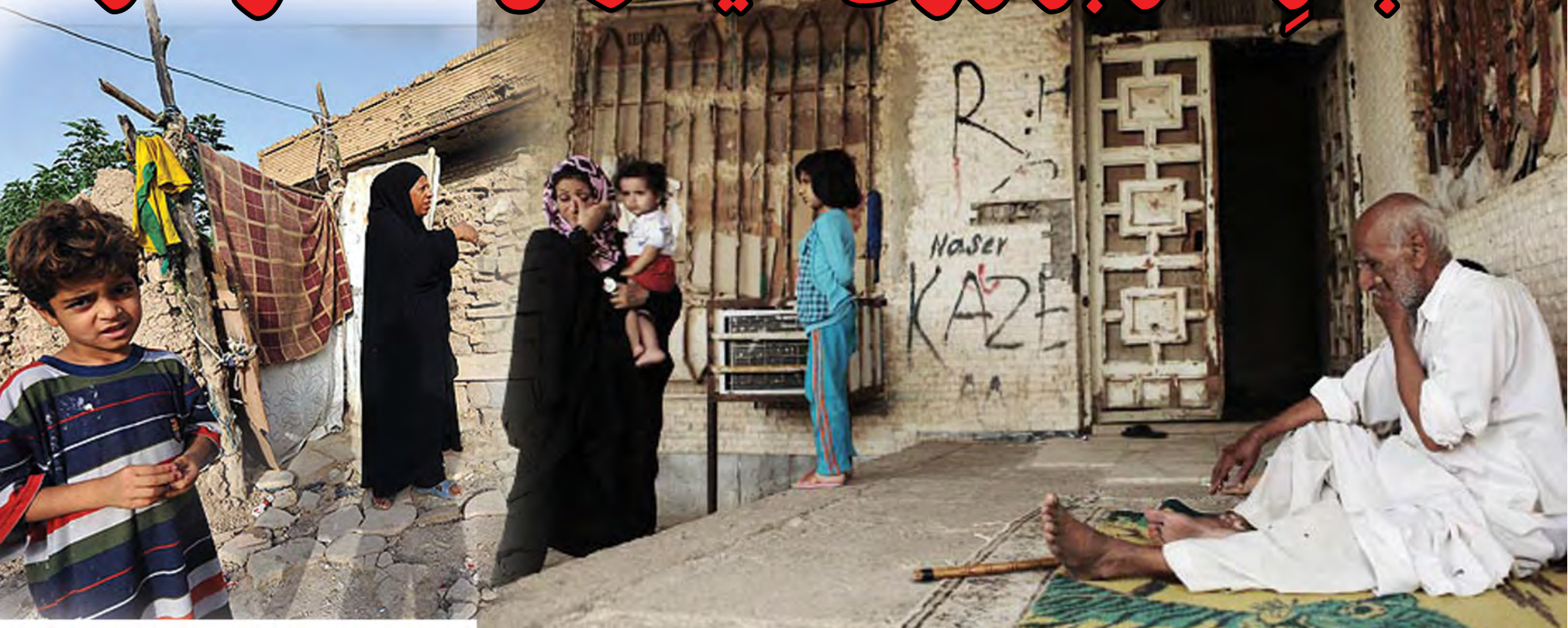
Wednesday, June 22, 2011 Issue No: 56

FERDOSI EMROOZ

سال دوم، شماره ۵۶، چهارشنبه ۱ تیرماه ۱۳۹۰



انفجار فقر بر روی اقیانوس نفت و گاز!



دیدنی چه ناگهان...؟!

آغوش بگیرم و چنان بگیرم زار که راه و رسم «سفر» براندازم. انگار بابک خود «مرثیه» مرگش را از پیشا پیش، سروده بود، در یک غزل کوتاه:

دیدنی چه ناگهان گل ما چشم بست و رفت
چون لاله‌ای برابر طوفان نشست و رفت
جانی که بود شمع شب افروز هر دیار
در رهگذار باد درخشید و رست و رفت
سرشار از ترانه و عشق و امید بود
در انتظار صبح، چه شب‌ها شکست و رفت
پرشورتر کنون، بسرایید بلبلان
مرغ صدا طلایی من، خواند و جست و رفت:
در آسمان، شقایق خورشید، ماندنی ست
ابر است آنچه سست برآمد، گسست و رفت.

داشت.

او در همین حال یک «انسان سیاسی» بود و عجب‌ا که اهل ذوق و شعر و شاعری که گویی از پدر به ارث برده بود. روحیه‌ای قرص و محکم داشت. بر دبار و صبور بود و با علم به بیماری جانکاهی که در درونش چنگ انداخته بود ولی مقاوم بود و به قول معروف خم به ابرو نمی‌آورد و در آخرین تماس تلفنی در هفته گذشته این شور زندگی را از او می‌شنیدی که نمی‌خواست تسلیم مرگ شود ولی در نهایت امیدواری، به زندگی پایانی، تسلیم شد.

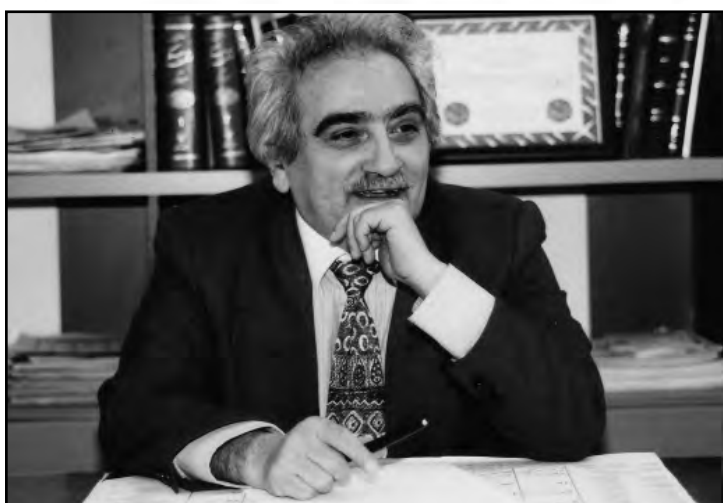
این مورد گرچه تلخ، از جمله مواردی بود که دلم می‌خواست در تهران باشم و کنار مادر بسیار صمیمی و مهربان و داغدارش و خواهران خوب غم‌زده‌اش و فامیل‌مان که یکپارچه عزادار که «سیاوش» خود را از دست داده بودند و همه «سیاوشون» گرفته بودند. خیلی جایم خالی بود که برادرزاده هایم را در

گل خاندان ما در باغچه فامیلی ناگهان پرپر شد «بابک پهلوان» فرزند برادر نازنین شاعرم زنده یاد «حیدر پهلوان» گرچه او برای برادران کوچکش همیشه (حتی در کنار پدر) در حق همه ما «پدر» ی‌کرد و به ما چه بسیار آموخت ولی خود چندان فرصت نیافت که سایه اش بر سر فرزنداناش باشد ولی همیشه به آنها «عشق می‌ورزید» نه فقط دوستشان داشت که «بابک» پسر بزرگ او، باهوش، زبر و زرنگ، علاقمند به درس و مشق، مشتاق و پر اشتها برای نمره‌های خوب که همیشه خوب بود، شاگرد اول ریاضی در تمام تهران و با همین شور و علاقه در رشته مهندسی مکانیک دانشگاه صنعتی آریامهر، موفق بود و سپس در انگلستان به کسب مدارج عالی در دانشگاه «لاف برو» و کمبریج انگلستان موفق شد و در همین دانشگاه نیز با مقام استادی مشغول به تدریس گردید. آرزویی که پدرش همیشه برای «بابک»

دعای خیر پدر بود یا نفرین؟!

برای خالی نبودن
عریضه...!

عباس پهلوان



حق من کرده است!

از هموطنان و قاریین محترم تمنا دارد چند لحظه‌ای خودشان را نگهدارند و در مورد «پدر رهبر معظم» آن حرف‌های ناشایستی — که معمولاً روزانه میلیون‌ها انسان ایران نشر پسرایشان می‌کنند — به زبان نیاورند!

برای تغییر ذائقه برایتان گفته باشم که همشهری ما رفته بود به گردان چتربازان و اولین باری که می‌خواست با چترنجات از هواپیما به بیرون بپرد هنگامی که نوبت او شد، گفت: جناب سروان، دیشب مادرمان خواب دیده که چترمان امروز باز نمی‌شود!

هرچه افسر فرمانده گفت: این چترها استاندارد و تضمین شده است ولی همشهری ما می‌گفت: خواب مادرمان ردخور ندارد! تا بالاخره فرمانده گفت: بیا چترت را با مال من عوض کن!

مانده بود که: کیمیاگر ز غصه مُرده و رنج / ابله اندر خرابه یافته گنج / از وی پرسیده است: که این مقام و عظمت کبرایی و فرعونی از چه سبب یافتی؟ رهبر معظم با تواضع و شکسته نفسی فرموده‌اند: شاید این موقعیتی که برای من پیش آمده حاصل آن دعایی باشد که پدرم در حق من کرده است.

گویا پرسیده شد: چگونه بوده است آن حکایت؟

رهبر معظم گفت: زمانی بود که پدر ناراحتی شدید چشمی داشتند و آن موقع در قم بود که تصمیم گرفتم در خدمت پدر باشم و محل سکونتم را به مشهد منتقل کردم و در خدمت پدر. انسان پاداش و یاکیف‌خدمت به پدر و مادر را در همین دنیا می‌بیند. این موقعیتی که برای من پیش آمده، حاصل آن دعایی است که پدرم در

یادتان هست که چندی پیش آخوندی از قول خواهر آقای سیدعلی خامنه‌ای و او به نقل از «ماما» بی‌بی که «رهبر معظم» را به دنیا آورده بود (برای این که بر حقانیت «تقدس» ایشان صحنه گذاشته باشد) و گفته بود که سیدعلی آقا در آستانه ورود به این دنیا، انگار که بخواهد زنجیر پاره کند گفته بود: یا علی!

«ماما» که ناگهان خیال کرد دچار «جن زدگی» شده است توی دلش «بسم الهی» گفت و چشمش به نوزاد در حال خروج! افتاد و گفت: رهبر معظم، علی یارت!

چون دفتر نهاد رهبری این روایت دست اول را از «لحظه ولادت رهبر» تکذیب نکرده بود، دوباره آن را به خاطر نقل قول دیگری — آن هم از قول شخص «آسعد علی خامنه‌ای» — آوردیم. به این سبب گویا کسی از نزدیکان، زمانی که در حیرت این بیت

همین کار را کردند و همشهری ما پرید و چترش باز شد و شروع کرد در آسمان به آواز خواندن که ناگهان دید ننتو...!



خروس...!

سگی بگذار

ما هم مردمانیم!

این بنده یقه آن دوست نمای هموطنی را نمی‌گیرد که به بنده تهمت زد که: شمایی که یک صفحه را به مدح و ثنای خودتان در مجله اختصاص می‌دهید. و بعد دخترتان و دوست دیگران در تلویزیون بوق و کرنا برمی‌دارند. دیگر حق ندارید از وفور تملق در دوران گذشته بنویسید و از این که در این رژیم عده‌ای دستمال ابریشمی برداشته‌اند و مدام «موضع مخصوص رهبر معظم» را تر و تمیز و پاک و پاکیزه می‌کنند! بلکه این مختصر بابت غلط زیادی است که بارو به طور غیر مستقیم به دوست عزیزم «هادی خرسندی» کرده است. که پیداست این بنده نفهم خدا، نه هادی خرسندی را می‌شناسد و نه می‌داند «مدح و ثنا» یعنی چه؟ و بالطبع از حال و روز این بنده هم بی‌خبر است! و لایق آن شعر: آن کس که نداند و نداند که نداند / در جهل مرکب ابدالدهر بماند. / که اگر «خرسندی» مدح و ثناگویی پیشه خود کرده بود که با این همه ذوق و استعداد به قول معروف از سر تا پایش می‌ریزد. خودش را آواره این شهر و آن شهر و روی صحنه رفتن و جان‌کندن نمی‌کرد و هم و غم این که سنگ ترازو سنگین تری بگذارد برای خنده و شادی و دلخوشی هموطنانش در غربت — و به طور وسیع مبارزه با خرافه آخوندی و رژیم ظلم و بیداد!؟

حالا نمی‌خواهیم بگوییم که اگر چنین بود به یقین تا حالا اکبر هاشمی رفسنجانی بابت هر مثقال وجود او، کلی دلار نثارش کرده بود. حالا دیگرانی که در صف می‌ایستادند بماند و حتی «اینجایی» ها! امیدوارم این فضول خرفکری — که در وسط یک میهمانی رودرواسی داری این چنین لنترانی ناجوری به ما پراند. بیشتر بابت دل‌آزاری این بنده بودنه این که بخواهد چهره شاخصی مثل «هادی خرسندی» را مخدوش کند ولی آمده بود که زیر آبرو بگیرد که چشم را، هم کور کرده بود!

راستش آن شب تا دمدمای صبح از لیچاری و تهمتی که شنیده بودم تا صبح خوابم نبرد و غلت و واغلت که راستی مارو باش! که برای چه کسانی سینه چاک می‌دهیم و خودمان را با شاخ گاو طرف می‌کنیم!؟

کریمان جان فدای دوست کردند
سگی بگذار ما هم مردمانیم
غرض ها، تیره دارد دوستی را
غرض ها را چرا از دل نرانیم!

در انتظار یک انفجار!

شهردار تهران در میهمانی رستوران «برج میلاد» (غذا برای هر نفر ۱۶۸ هزار تومان) از دهانش دررفته و گفته است در تهران چند جا دیدم در نانوائی‌ها نوشته بودند: نان نسیه نمی‌دهیم!

یعنی این که در کشورمان آن هم در تهران خانواده‌هایی هستند که حتی پول تهیه نان شب خود را هم ندارند. نسیه؟ آن هم برای نان! شاید عجیب‌ترین حکایتی باشد از فقر سیاهی که جامعه ما را در عین فاصله عمیق طبقاتی به حال انفجار کشانده است...

مثل گداختگی از فرط ظلم، کلافگی در عین استبداد، به جان آمدگی از شدت تبعیض، برافروختگی در حال سکوت از مزاحمت عمله ظلم....

سفارش کرده‌اند که مردم در شمال شهر کیسه زباله خود را صبح زود یا

دیروقت شب در سطل زباله شهرداری توی خیابان و کوچه‌ها بگذارند چون «دزدان زباله» با شبیخون!! به سطل‌های زباله شهرداری همه سطح کوچه و خیابان را پر از زباله می‌کنند! می‌دانید چرا...؟! آنها در زباله‌ها دنبال یک «شکم سیرکن» خوراک ته مانده‌ای برای زن و فرزند گرسنه خود می‌گردند! آن هم مردمی که روی اقیانوسی از نفت و گاز زندگی می‌کنند. مردمی که همین سی و چند سال پیش از فرط وعده‌های دلنشین انقلاب و امام، خود را در اوج خوشبختی، در کنار حوض کوثر می‌دیدند و در آغوش حوری و غلمان!

چرا جای دور می‌رویم همین چار سال پارسال ها ناگهان مژده آمد که اگر پول نفت امام نرسید (پایش انقدر لنگ و لقدبه طرف استکبار

جهانی پرانده بود، درد می‌کرد که به در خانه‌های مردم بیاورد) این بار یکی از تحفه‌های — کاریکاتوری از امام — بشکه بشکه‌های نفت را سر سفره‌هایشان می‌رساند...!...

ماهی چند نگذشت که معلوم شد که سفره آخوندهای جیره خوار، دوستان و همپالگی‌های کسی که می‌خواست، بشکه بشکه نفت بیاورد. واجب‌تر است و حساب بانکی آنها محتاج تر. آخوندها تا به حال تمام معیارها، شعارها، کلمات قصار، فرمول‌های بافته شده برای حکومت را باطل کرده‌اند: آنها می‌خواهند ثابت بکنند که مملکت و حکومت آنها با کفر می‌ماند، با ظلم می‌ماند، با فساد و فحشا می‌ماند، با شکنجه و حبس و اعدام می‌ماند، با بی‌غیرتی می‌ماند، با رشوه و دزدی می‌ماند و فقط کافی است یک پسوند «اسلامی» داشته باشد!

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیلم / به آن که بر در میخانه بر کشم غلّمی /

خنده‌ای از سر درد!

دکتر می‌گوید: بنابراین خوب گوش کن؛ سیگار کشیدن ممنوع، نوشیدن الکل ممنوع، خوردن سبزیجات و میوه جات ممنوع، خوردن هر نوع نوشابه‌ای ممنوع، شوری ممنوع، ترشی ممنوع، فلان ممنوع! بهمان ممنوع!

بعد لیست بلند بالایی از خوردنی‌های ممنوعه را به دستم می‌دهد و یک ساک پلاستیکی پر از شربت و قرص و کپسول و آمپول هم ضمیمه اش می‌کند: این را شب‌ها موقع خواب بخور، این یکی را صبح‌ها بعد از صبحانه بخور، آن دیگری را شب‌ها بعد از شام بخور، این یکی را ظهرها قبل از ناهار...

کلافه می‌شوم، اگر قرار است به ضرب این همه دوا زنده بمانم، سگ بشاشد توی این زندگی! مرده شور اینجور زندگی را ببرد! سیب نخورم، گلابی نخورم، سبزی نخورم، انگور نخورم، گوشت سرخ کرده نخورم، برنج نخورم، چای نخورم... و فقط شیر بخورم و بیسکویت بی نمک!

خنده‌ام می‌گیرد، خنده که نه، نوعی خنده که همولایتی گیلک‌ها به آن می‌گویند «درد خنده»!

هموطنان گیلکی ما اصطلاحی دارند به نام «درد خنده»! (باسکوت در «دال» دومی کلمه درد). یعنی آدم وقتی از فرط غم و بیچارگی، و اماندگی و عجز نمی‌تواند گریه کند. بزند زیر خنده. این را می‌گویند «درد خنده»!

این بنده از این درد خنده‌ها، روز تا شام هر هفته که سروکارم با خبرهای وطن است — کم نیست. یک نمونه اش ماهواره‌ای که جمهوری اسلامی هوا کرده و به فضا فرستاده و قرار است به «قمر بنی هاشم» بپیوندد که «جعفر طیار» محقق هوا/فضای صدر اسلام به دور کره زمین آن زمان فرستاده بود!؟

حالا وجود جن‌گیر و اجنه و امام زمان و غصب و اشغال پست مدیریت جهان که احمدی نژاد می‌خواهد پشت قباله عقد عمه جانش بیندازد، جای خود دارد!

بگذارید به جای اخبار جمهوری اسلامی، جریان این «درد خنده» را از قول «پچه گیلک» خودمان بخوانیم که برایمان فرستاده شده است:

«دکتر به من می‌گوید: می‌خواهی زنده بمانی یا نه؟ این چه حرفی است دکتر؟ اگر نمی‌خواستم زنده بمانم اینجا چکار می‌کردم؟ اگر قرار بود بمیرم، خُب، توی خانه ام می‌مُردم!



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

سخن دوست:

قاطی شده و خاکی شده!

— «برای موفقیت بیشتر نشریه شما نظرم اینست که با بخشی از نیروی داخلی مانند اصلاحات و یا جنبش سبز قاطی شوید و نقطه نظرهای آنان را منعکس کنید».

● خدمت شما خلاف عرض کرده‌اند! برای موفقیت نشریه امان حاضر نیستیم حتی در لیوانی که روح الله خمینی آب خورده است، دستمان را بشوریم!

تخطئه حضرت زرتشت

— «به کرات رفتار ناصواب و زشت موبدهای زردشتی و روحانیون آن را بهانه کرده و حضرت زرتشت را تخطئه کرده‌اید. رفتار بد پیروان یا روحانیون زرتشتی دلیلی برد آیین زرتشت و خود او نیست».

● لابد راه و رسمی را در آن آیین مستمسک قرار داده بودند که به حساب پیامبر آنان هم گذاشته می‌شود؟!

ظالم زمان «حافظ»

— «این همه دست به قلم‌ها اگر به جای مغالزه و معاشقه و فال گیری و تعبیر و تفسیر از دیوان حافظ فقط تصویر کاملی از «امیرمبارزالدین مظفر» سلطان زمان شاعر می‌دادند و اشارات حافظ را به وضوح در مقالاتی و کتبی شرح می‌دادند، شاید در این روزگار این همه «امیرمبارزالدین» آدمکش در مقام حکومت نداشتیم».

● راستش شما که غریبه نیستید آن جماعتی که ما در سال ۵۷ شاهد عربده کشی اشان بودیم، اگر هزار دلیل هم برای آن «فریب بزرگ» می‌آوردید، می‌گفتند: تبلیغات ساواکه!

استثنا در نفرین!

— «شاید شما اعتقادی نداشته باشید ولی من خیلی دعا می‌کنم که چشمتان نزنند: بترکه چشم حسود و بخیل و دشمن»!

حال و احوال...

جدل‌های ادبی و هنری بود که خیلی طرفدار داشت ولی در فردوسی امروز خبری نیست؟!!

— خود شما بفرمایید که ما درباره چه هنرمندی، شاعری، نویسنده‌ای، نقاشی و... قال چاق کنیم؟

xxx

۲ — «این‌هایی که چندصباحی در ایران زندان جمهوری اسلامی بوده‌اند (از جمله سردبیر فردوسی) نباید در غربت پز آن را بدهند چه برسد که نان آن را هم بخورند».

— زندان هم بود، زندان‌های دوران نظام گذشته! هم استراحت بود و هم پُز داشت. این‌ها که مردم را در زندان آتش و لاش می‌کنند و کسی هم بیرون از زندان تره برایشان خُرد نمی‌کند؟!!

xxx

۳ — «ستون معرفی «چهره‌های آشنا» مناسب نیست. جا برای معرفی آنهاکم است و خواننده می‌خواهد بیشتر درباره

— آره تو بمیری! صنار بده آتش به همین خیال باش!
تحول بشری!

شیخ عباس طوسی تولی امام رضا گفت: پیام اسلام و تشیع علل مهم‌ترین تحول در جهان بشری شده است.

— چه تحولی از این مهم‌تر که یک شیخ لنگ! قبرستان‌های مشهد، به این همه ثروت و شوکت برسد؟!
چرا عجله؟

روزنامه قدس نوشت: پس از سه ماه انتظار، افزایش حقوق کارمندان باز هم نامعلوم ماند.

— جیب لباده آقایان گشاد و جادار است و پرکردن آن وقت می‌برد. بگذرید سر سال برسد، آن وقت کارمندان توقع داشته باشد که بشنوند: انشاالله سال دیگر!

هویت اسلامی زنان!

روزنامه رسالت نوشت: انقلاب اسلامی به زنان ایران هویت بخشید! — لای چادر چاقچور قایمشان کرد و به عنوان «صیغه» به رختخواب آقایان فرستاد و برای تن فروشی به خیابان‌ها فرستاد و به عنوان «تحفه» به کشورهای همسایه صادرشان کرد!

حالا تا اسفندماه؟

روزنامه سیاست روز نوشت: اکثریت صندلی‌های مجلس اسلامی از آن کیست؟

— نشاشیده شب درازه!

تبریک تروریستی!

روزنامه «روزگار» نوشت: ایمن

مثلاً «بهادری»، «ژورک» یا «ناظمی» بداند.

— دستمان مانند ایران در این مورد هم باز نیست. «چهره‌های آشنا» معدودند و دچار تکرار می‌شویم. با این حال در فکریم!

خارج از محدوده؟

برنامه تلویزیونی

● از برنامه عباس پهلوان، در تلویزیون کانال یک حرف و حدیث زیادی شنیده ایم ساعت پخش آن چه زمانی است که در لندن از اینترنت یا ماهواره ببینیم.

— حرف و حدیث «آنچنانی» ندارد ولی این برنامه روزهای پنجشنبه به ساعت لس آنجلس ۲ بعدازظهر است که گویا ۱۰ شب لندن می‌شود. ضمناً برنامه «عسل پهلوان» هم چهارشنبه ۲

بعدازظهر است.

گریه و خنده

● برای روی جلدی که خانم ستوده با

الظواهری مرد شماره ۲ القاعده، رهبر جدید شبکه تروریستی القاعده شد.

— این انتصاب را به رهبر تروریست‌های جهان حضرت امام خامنه‌ای و سایر مقامات تروریستی جمهوری اسلامی تبریک و تهنیت می‌گوییم!
دوران شکوه شعر؟

علی خامنه‌ای گفت: استعداد شاعران در دوران انقلاب نوید بازگشت دوران شکوه شعر است.

— ممکن است نامبرده که زمانی صبح تا شام با اخوان ثالث و شعرش سر می‌کرد، یک شاعر از این «دوران باشکوه» نام برد؟!

سناریو بیکاری!

سخنگوی کابینه احمدی نژاد گفت: سناریوی بانک برای ایجاد دو میلیون و نیم شغل جدید آماده است.

— در همان حد سناریو، و بعد فیلم کردن میلیون‌ها بیکار است!

اوباش سیاسی!

روزنامه ابتکار نوشت: مواظب اراذل و اوباش سیاسی باشید.

— تا آن‌ها تمام مشاغل حکومتی و خصوصی و نمایندگی مجلس و نهادها و بنیادها را در اشغال دارند، خیالنتان راحت باشد.

چپاندن آن چنانی!

روزنامه «صنعت» نوشت: احتمال لغو قرارداد ۵ میلیارد دلاری پروژه گاز با پکن، چینی‌ها وقت‌کشی می‌کنند.

— تازه در دشان آمده؟!

آستین بالا بزنید!

حجت الاسلام رهبر رییس فراکسیون

دستبند شوهرش را در آغوش گرفته بود و اشاره شما من ساعت‌ها گریستم.

— ای کاش ما و شما دل و دماغی داشتیم که ما برای روی جلد سوژه‌های طنز و فکاهی فکر می‌کردیم که شما هم قاه قاه بخندید!

سکوی پرش!

● چرا هر عامل جمهوری اسلامی که از تهران می‌رسد سر از رسانه‌های ایرانی در می‌آورد!

— لابد سکوی پرش است!

خوشگل‌های ایران!

● آنقدر که شما دم از کمبود غذایی و بیچارگی و بدبختی در ایران می‌زنید، پس چرا بیشتر دخترها وزن‌های داخل ایران این همه خوشگلند؟

— پسر چون نکند هوس کنی که به طور غیابی بخواهی یک دختر «خوشگل» برایت ارسال کنند! یک تک پا برو ایران یکی را «سوا» کن و با خودت بیار!

روحانیون گفت: دانشجویان دختر و پسر دست در دست هم وقت خود را لایلای درختان سپری می‌کنند.

— بر پدر بی جایی و بی آپارتمانی لعنت!

تجاوز جنسی!

دکتر فرید براتی روانشناس و استاد دانشگاه گفت: علت تجاوز جنسی، بدحجابی نیست.

— این حرف را پاسداران و مأموران حراست دانشگاه‌ها و لات و لوت‌های حزب الله از خودشان در آورده‌اند!
اسلام منفور!

آیت الله امجد استاد سرشناس حوزه‌های علمیه گفت: در منزل خودم نیز دیگر نمی‌توانم از جمهوری اسلامی و اسلام دفاع کنم. — این هم از برکات انقلاب اسلامی است که اسلام را سکه یک پول کرده است!

بی شعوری و نادانی!

روزنامه جوان (ارگان سپاه پاسداران) نوشت: حجت الاسلام مهدی کروب‌بی به کسی که برای دیدار و عیادت به منزلش رفته بود از رفتار خود علیه نظام ابراز ناراحتی و پشیمانی کرده است.

— آدم ناحسابی! خودت خری! وقتی حتی به فرزندان‌اش اجازه دیدار او را نمی‌دهند، این «کسی» غیر از «بازجوی عزیز» شخص دیگری می‌تواند باشد که حرفی از خودش «جعل» کرده است؟!



برگی از دفتر خاطرات!

● چهارم فروردین ۸۹:
میر حسین موسوی بیانیه مهمی داده است و او در این بیانیه صراحتاً گفته است که می‌خواهد «دوران طلایی امام خمینی» را زنده می‌کند. خوب شاید خیلی از جوانان ندانند اما نسل من که می‌داند در آن «دوران طلایی» چه حوادثی روی داد و چه کسانی کشته شدند؟ دادگاه‌ها چه کردند؟ چقدر سرمایه‌های ملی ما بر باد رفت چه مغزهایی مجبور به ترک وطن شدند؟ خوب اگر «دوران طلایی» امام خمینی زنده می‌شد و یعنی این که مثلاً در آن دوران زندانی‌ها حق انتخاب وکیل نداشتند و در اثر مرور زمان حداقل این حق ولو ظاهری به زندانی داده شد پس می‌خواهند همین قدر حقوق آدم‌ها را هم بگیرند!

در «دوران طلایی امام» — ونخست وزیری جناب میر حسین موسوی — کف زدن در مراسم ممنوع بود و بعد آزاد شد.

در «دوران طلایی امام» موسیقی به طور کلی، به جز سرودهای انقلابی حرام بود. اگر قرار باشد به آن دوران برگردیم تکلیف غیر مسلمان‌ها چه می‌شود؟ چون در آن «دوران طلایی» بسیاری از غیرمسلمان‌ها کشته و یا مجبور به ترک دین خود شدند.

xxx

... افسوس که این دفتر خاطرات همچنان حرف‌های تکراری دارد. هفته آینده بخش دیگری از آن را برایتان نقل خواهیم کرد.

اجازه نمی‌دهند کسی پرچم شیرو خورشید داشته باشد. آقای بیانیه‌ای صادر کرده است که ما اجازه نمی‌دهیم جز رنگ سبز نشان دیگری در اجتماعات حمل شود.

آقایان اما پیش از این مرتب از ایران سخن می‌گفتند اما اکنون دشمنی آشکارشان با علائم و نشانه‌های ایرانی مرا به یاد حادثه‌ای حدود سی و یک سال قبل می‌اندازد. به نظر می‌رسد حرف‌های آقای خمینی سی سال قبل در رابطه با تعویض نشانه‌های ملی با علائم اسلامی درست اجرا نشد و حداقل ۳ رنگ پرچم مان حفظ شد و دوستان حالا می‌خواهند راستی راستی، یک نشان صد در صد اسلامی را جایگزین علائم ملی کنند. بر هیچ کس پوشیده نیست که رنگ سبز علامت یکی از دو گروه صدر اسلام بوده است.

● چهارم فروردین ۸۸:
آقای خمینی در نطق مفصلی، اعلام کرده است که «حکومت عدل علی» باید احیا شود. عنوان مطلب جالب است حکومت عدل ... اما کمتر مورخی در رابطه با بیست و هشت ماه حکومت علی تحقیق کرده است و پیرامون عدل در آن دوره سخن گفته است. به عنوان مثال، در دوره‌ی خلافت علی هنوز بسیاری از ایرانی‌هایی که اسلام نیاورده بودند نجس خوانده می‌شدند و در بسیاری از موارد قتل انسان واجب. حالا اگر آقای خمینی به هدفش برسد تکلیف هزاران هموطن غیر مسلمان ما چه می‌شود و مثلاً بهایی‌ها؟

بود که آقای خمینی با حق شرکت خانم‌ها در انتخابات مخالفت کرد! عجب ملت بی حافظه‌ای هستیم!

● بیست و سوم خرداد ۸۸:
خیلی‌ها به میر حسین موسوی دل بسته‌اند. بیشترین آنها، جوان‌ها هستند. کسانی که بین ۱۸ تا ۲۵ سال دارند. معلوم است که چیزی از دوره‌های نخست وزیری ایشان به یاد ندارند. راستی تصویر دختران جوان زیباروی در میان جمعیت خیلی چشمگیر بود نوع آرایش آنها نشان می‌داد که نمی‌توانند حزب الهی باشند. همین بیست و چند سال قبل بود که حجاب به دستور موسوی در ادارات اجباری شد. عجب ملت بی حافظه‌ای هستیم!

● بیست و هشتم اسفند ماه ۵۷:
آقای خمینی در نطق عجیبی — البته نه برای من — سخت به نشان‌ها و علائم ملی تاختند. ایشان نشان شیر و خورشید را منحوس اعلام کرد و اظهار داشت که این علامت‌ها همه — باید دور ریخته شود به جای آنها باید که از نشان‌ها و علائم اسلامی استفاده کرد. خمینی هیچگاه تا قبل از به قدرت رسیدن، اینگونه سخن نگفته بود. او همیشه از افتخارات ایران یاد می‌کرد و به نظر نمی‌رسید که این گونه بی رحمانه — مانند لشگریان عمر، به ایران و ایرانی بتازد!

● بیست و هشتم اسفند ۸۸:
عجب جا به جایی جالبی — در تظاهرات مخالف حکومت جمهوری اسلامی — مدعیان اصلاحات



شهرام همایون روزنامه نگار

● بیست و سوم خرداد ۵۷:
حالا دیگر بسیاری آقای خمینی را می‌شناسند. البته در حقیقت فقط با نام ایشان آشنا هستند. و از نظرات وی کوچکترین اطلاعی ندارند. شاید به همین دلیل است که خیلی از دوستان چپ اینگونه از او دفاع می‌کنند. اما دفاع چپ‌ها از یک آیت الله اسلامی آنقدر مهم نیست که دفاع خانم‌ها. همین پانزده سال پیش

حکومت اسلامی

جهنم روزنامه نگاران!

جهنمی که هم هیزم وهم قیر مذاب آن را، خود تهیه و آماده کرده بودند!

چهارشنبه در تهران ومشهد انجام می‌گیرد، به نام «قاچاقچی» به پای چوبه دار می‌روند.

کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، تابه حال (بر اساس شکایت روزنامه نگاران زندانی و مسئولان روزنامه‌های متعدد تعطیل شده) گزارش‌هایی در نقض مستمر و فاحش حقوق بشر را مطرح کرده که چندین بار جمهوری اسلامی در این جامعه بین‌المللی محکوم شده است. ولی متأسفانه این محکومیت به دفعات از سوی کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل، موجب تنبیه حکومت اسلامی نشده است چنان که مأموران رژیم بدون هیچ ترس و واهمه از بازخواستی، به مردم یورش می‌برند. مراسم تدفین مردگان را (که از حقوق اولیه شهروندان است و از جمله مواد حقوق بشر به شمار می‌رود)، قذغن می‌کنند و یا با شرایط مأموران حاکم و در اختفا و بدون برگزاری مراسم مخصوصی، آن برگزار می‌شود.

حالا علاوه بر روزنامه نگاران، وبلاگ نویسان نیز در معرض هجوم اوباش حکومتی هستند. فدراسیون بین‌المللی جامعه‌های حقوق بشر اعلام کرده است سواي آن چه‌گاه‌گذاری مرگ یک یا چند نویسنده «روزنامه نگار» با بهانه‌های واهی «ایست قلبی»! از سوی جمهوری اسلامی اعلام می‌شود، صدها روزنامه نگار از حقوق اساسی و انسانی و کار در نشریات و رسانه‌ها محروم و عده زیادی از آنها به اتهاماتی نظیر «توهین به مقدسات» و «اخلال در نظم عمومی» - که نمی‌تواند از جمله جرایم مطبوعاتی باشد. در زندان و به قول یک روزنامه‌کنان‌دایی (پس از عزیمت از ایران) نوشته بود: ایران جهنم روزنامه نگاران است. هر چند که متأسفانه روزنامه نگاران ایرانی نه تنها در معماری و خرمالی آن خود نقشی داشتند که چه بسا «هیزم» این جهنم یا «بشکه‌های قیر» برای آتش فروزان و استخر قیر مذاب جهنم را خود روزنامه نگاران، نویسندگان، روشنفکران، اهل قلم و تحصیل کرده‌ها فراهم کرده بودند. بدون این که این سفارش عالیجناب «حافظ» را به یاد بیاورند که: «پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت - با طبیب نامحرم، حال درد پنهانی».

«پندار»

ایست قلبی و یا سکنه قلبی منجر به مرگ و در واقع شبه قتل «هدی صابر» - آن هم به فاصله ده روز پس از دو مرگ - از نوع «دق مرگ» یک قتل عمدی با ادعای «ایست قلبی» (عزت‌الله و هاله سحابی) در محافل جهانی. فدراسیون جهانی جامعه‌های حقوق بشر، جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران، مجامع بین‌المللی روزنامه نگاران بدون مرز با توجه خاصی روبرو شد و در رسانه‌ها و روزنامه‌های خارجی انعکاس وسیعی داشت که همه‌ی مسئولیت مرگ دردناک «هاله سحابی» و «هدی صابر» را به عهده سردمداران حکومت اسلامی گذاشتند.

رئیس فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر در بیانیه‌ای اِهمال در معالجه ناراحتی قلبی یک روزنامه نگار را که منجر به مرگ او شده است (در راه بهداری کتکش هم زده‌اند) نشانه‌های دیگری از خطر بروز فاجعه انسانی در ایران خواند و حاکی از این که وضعیت روزنامه نگاران در ایران روز به روز بدتر می‌شود. در این بیانیه آمده است: «کارشناسان سازمان بین‌المللی نظارت بر زندان‌ها (که در لیون مستقر است) سال‌هاست که خواهان بازدید از ایران شده‌اند اما جوابی نگرفته‌اند. جامعه بین‌المللی باید مقامات حکومت اسلامی ایران را به گشودن زندان‌ها، برای بازدید و بازرسی وادار کنند!

در همین حال دو تن از زندانیان سیاسی در زندان وکیل آباد مشهد - آقای خواستار و آقای احمد قابل - اعلام کرده‌اند که مسئولان زندان از آخرین ماه سال گذشته و در چند ماه اخیر یکبار ۷۶ و بار دیگر ۴۵ نفر به طور جمعی اعلام کرده‌اند که طبق معمول سال‌های گذشته اعلام شده که اعدامی‌ها متهم به قاچاق و توزیع و فروش مواد مخدر بوده‌اند. ادعایی که همیشه مورد تردید قرار گرفته است چرا که در تظاهرات اعتراض به تقلب انتخاباتی سال ۸۸ عده‌ی زیادی دستگیر شده بودند که جزو زندانیان سرشناس، روزنامه نگاران معروف، چهره‌های سیاسی ... از فعالان احزاب و روزنامه‌های توقیف و تعطیل شده نبوده‌اند - که اعدام آنها مسأله برانگیز و جنجال آفرین باشد - و همین فعالان گمنام هستند که در جمع اعدام‌هایی که هر

روزنامه نگار جماعت بیشترین باج را به «روح‌الله خمینی» بابت «انقلاب اسلامی» اش دو دستی تقدیم کرد و هم چنین بیشترین «تاوان» دردناک را بابت حکومت او پرداخت.

به یقین اگر اعتصاب ۶۲ روزه مطبوعات و بستن چشم و گوش مردم در دوران کمی بیش از تسلط کودتا / بلوای خمینی در سال ۵۷ نبود و مردم می‌توانستند آزادانه - با فرصت کم نظیری که برای آزادی بیان پیش آمده بود - حرف‌ها، ادعاها و وعده‌های خمینی را بالا و پایین و زیر و رو کنند و بسنجند و احتمالاً با گفته‌های رقبای او - که بالطبع حضور داشتند و در صحنه نمایان‌ترین آنها دکتر شاپور بختیار - «تاخت» بزنند.

نویسندگان می‌توانستند در هر زمینه‌ای و با هر نوع طرز فکری عقاید خود را در رد یا تعدیل و یا بررسی و تجزیه تحلیل «حکومت اسلامی» و «توضیح المسائل» خمینی در نشریات و به خصوص در روزنامه‌های روزانه منعکس کنند. و یا در رویاروی او جواب ادعایش را کف دستش بگذارند. در چنین حالتی او تنها «مرد» آن «حمام زنانه مطبوعاتی و تبلیغاتی» نمی‌شد. که ضمناً لنگ «بی بی سی» را هم به کمر ببندد تا عورت وابستگی اش را بپوشاند!

آن اعتصاب بزرگ و «خفقان تحمیل شده بر مطبوعات کشور» توسط دو موسسه بزرگ مطبوعاتی و سردبیران آن، هم چنین با آتش بیاری هیئت مدیره سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات «باج» بزرگی بود که به خمینی داده شد.

در واقع مطبوعاتی‌ها از هول هلیم توی دیگ افتادند که شاید چند برابر آن چه داده بودند، به طور مسلم خمینی کف دستشان بگذارند که در نهایت جز یک «بیلاخ» چیزی نبود که تحویلشان داده شد و پس از آن چه بسیار «قربانی» نیز از آنها گرفت.

متأسفانه با وجود امریه خمینی که: «بشکنید این قلم‌ها را»! باز هم دو قرانی مطبوعاتی جماعت نیافتاد که امام «بدخواهی برای آنها دیده است و پس از آن: چه توقیف! چه دستگیری‌ها، چه زندان‌ها، چه قربانی‌ها، چه آوارگی‌ها ... که دست‌آرینش «هدا صابر» بود و معلوم نیست که با ادامه حکومت جهل و جنون و خون، آن بنده خدا آخرینش باشد.

در کنار شط خون پهلو گرفت!

به عباس پهلوان
و همه آنهایی که بر سفره
خون نمی‌نشینند و به
خونابه خونمی‌کنند و در
این ریگستان در
جستجوی آبشخوری
دیگرند. ع. م



علیرضا میبدی

... بعد از آن روز سراسر التهاب

ماکیان دیگر ننوکیدند آب

آهوان

از چشمه رو برتافتند

بی محابا

تشنه ز آنجا تاختند

اسب‌ها

پاپس کشان سم کوفتند

گرچه از داغ عطش می‌سوختند

کبک‌ها

در آسمان پَران شدند

راهی آنسوی ریگستان شدند

– آگیری مانده از باران و ذوب برف‌ها –

آدمی اما چه کرد و آدمی اما چه گفت؟

– هیچ

آدمیزاد است و با خون

خو گرفت

در کنار شط خون

پهلو گرفت

هم از آن نوشید و هم وضو گرفت

– آدمیزاده بَری زین حرف‌ها –

فاتح خون ریز

حضرت حق را ثنایی گفت و رفت

زندگی بر زندگان آشت و رفت

دست خون آلود را

در چشمه ساری

شست و رفت

و سپس

واپس نشست و راه داد

نوبت شستن به جندالله داد:

یک سپاه مرگبار

ده هزار اندر شمار

مومن و پرهیزکار

جمله رجعت کرده از یک کارزار:

شستشو دادند جنگ افزار را

یک به یک

چرکابه و ادبار را

لکه و زنگاره و آثار را

سبلت و ریش و سر و دستار را



چهره‌ها و اندیشه‌ها

مزد سه نسل از یک خانواده، برای خدمت به انقلاب! فقط قربانی نشدند که بی عزت و آبرویشان کردند!



احمد احرار

نویسنده و روزنامه‌نگار
سردبیر هفته‌نامه کیهان - لندن

«گفته‌اند انقلاب فرزندان خود را می‌خورد و این، در همهٔ انقلاب‌ها به تواتر تجربه و تکرار شده است. در انقلاب فرانسه که مادر انقلابات عصر جدید به شمار می‌رود، اندکی پس از پیروزی انقلاب، انقلابیون به جان هم افتادند و یکی به دست دیگری طعمهٔ تیغ تیز گیوتین شدند.

در انقلاب روسیه، و سپس در انقلاب چین و سایر انقلابات باز همین ماجرا تکرار شد.

آن‌ها که زمانی دست اتحاد در دست یکدیگر نهادند و بر رژیم حاکم شوریدند و در دوران مبارزه، مشترکاً

طعم توقیف و تبعید چشیدند، وقتی دستشان به قدرت رسید تیغ بر روی هم کشیدند و اتفاشان به نفاق و نفاشان به خصومت بی رحمانه تبدیل شد. جمهوری اسلامی نمونهٔ متفاوتی نسبت به سایر حکومت‌های برخاسته از بستر انقلاب نیست مگر از یک جهت و آن این که رهبری انقلاب با روحانیت بود و روحانیت مدعی ترویج اخلاق و عدالت و انسانیت!

شعارهای پرهیزگاران و پارسایان دوران انقلاب را به خاطر بیاورید و آنگاه با یک نگاه سریع، رفتاری را که پایه گذاران انقلاب، نه با «ضد انقلاب»، که با فرزندان انقلاب کرده‌اند از نظر بگذرانید. واژهٔ «اشقیاء» که این جماعت برای توصیف میزان شقاوت شمر و یزید به کار می‌بردند، کمترین صفتی است که می‌توان دربارهٔ خودشان، و خصوصاً نحوهٔ رفتارشان با یاران و همسنگران‌شان به کار برد.

«خانوادهٔ سحابی» در پایه گذاری انقلاب سهم عمده داشت و ستمی که بر این خانواده رفته تنها یکی از اوراق پروندهٔ قسطور شقاوت‌های حکومت انقلابی است در حق فرزندان انقلاب. دکتر یدالله سحابی، در دولت موقت به

● این مقاله پیش از فراخوان ۲۲ خرداد نوشته شده بود ولی مشکل طرح شده در آن همچنان موضوع روز است.

رهبران بی‌هویت و راه‌های موهوم؟!!

معرفی اعضای «شورای سبز امید» گامی است به دوری از ریاکاری در راه مبارزات مردم ایران!



مهرانگیز کار نویسنده - حقوقدان

«خانمها و آقایان «راه سبز امید»، تکلیف داشته‌اند پیش از انتشار فراخوان، خودشان را به مردم ایران معرفی کنند. آن‌ها مردم را دست‌کم گرفته‌اند و خیال می‌کنند با مشتی نادان و جاهل در عرصه سیاست‌های اعتراضی طرف هستند و خیال می‌کنند ایرانیان همه صد سالی که در راه آزادی خون داده‌اند چشم به راه مجهولی بوده‌اند از جنس بی نام و نشان «شورای سبز امید» که خود را بر بالهای اینترنت به آن‌ها تحمیل می‌کنند. انتظار این است که مردم این مجهول را عموماً روی سر بگذارند و حلوا حلوا کنند که اگر چنین بشود و ایرانیان هنوز به این درجه از عقل سیاسی نرسیده باشند که به رهبران بی هویت تکیه کنند چیزی دستشان را نمی‌گیرد و بلکه بسیار چیزها از دست می‌دهند.

جالب است کسانی که دنبال راه موهوم و وجود مجهول راه افتاده‌اند در پاسخ به کسانی که چندین پیراهن بیشتر از آن‌ها در کار سیاسی پاره کرده‌اند می‌گویند: اعضای شورا فعالان سیاسی (جنبش سبز) افراد شناخته شده‌ای هستند که اگر خود را معرفی کنند دستگیر می‌شوند!

شگفتا از این آموزه‌های سیاسی که به جوانهای پر شور و کم تجربه داده‌اید و دریغ که تلویحا یاد آور می‌شوند مهم نیست جان و امنیت مردمی که از بیداد حکومت به جان آمده‌اند و به فراخوان یک «شورای ناشناس» گوش می‌سپارند و احیاناً قربانی می‌شوند، بلکه مهم این است که «رهبران شورای سبز امید» از مهلکه جان به در می‌برند و حتی به مردم جواب هم پس نمی‌دهند. راستی این چنین است یا جور دیگری است که ما نامحرمان (مردم ایران را می‌گویم) از آن بی خبریم؟!!

بیانیه «شورای سبز امید» هر چه هست با هر گرایش سیاسی قابل تفسیر و تحلیل است. موافقان و مخالفانی دارد که بسیار طبیعی است. آنچه غیر طبیعی است جهل حاکم بر آن است. ظریفی که به موضوع حساس تر بود می‌گفت از کجا بدانیم که کار عوامل رژیم نیست و می‌خواهند سرکوب را به کمک جمعی از جوانان دوستدار ایثار و ایثارگری که خارج از کشور وقت و نیرو می‌گذارند (تا شاید از راه دور کاری کرده باشند) بهتر به سامان برسانند و جمعی را که هنوز تن به خطر می‌دهند زیر نام موهومی طعمه جانوران کنند.

جوانهایی که شب و روز برای درست کردن و جاهت «شورای سبز امید» کار می‌کنند، گاهی که کم می‌آورند می‌گویند: «آقایان موسوی و کروی این بیانیه را به اشاره تایید کرده‌اند» و ماکه می‌دانیم آن‌ها در حبس خانگی به سر می‌برند چیزی از این ادعاها نمی‌فهمیم و نمی‌دانیم آن آقایان که به هر حال دوستدارانی دارند چگونه ممکن است راضی به این قایم موشک بازی بی رمق سیاسی شده باشند. حکومتی که دهان آن‌ها را بسته لابد از حضورشان احساس خطر می‌کرده است و اشارات آن‌ها را زیر نظر دارد.

کار به جایی رسیده که اینک ما از محافل و مجامعی که هر یک به خود پست و مقامی داده‌اند - و با سوء استفاده از نبود موسوی و کروی (به نام آن‌ها باز یهای خطرناک می‌کنند و تازه از خود هم مایه نمی‌گذارند) و با امتناع از معرفی خودشان تن به ریسک نمی‌دهند - احساس خطر می‌کنیم.

شورای سبز امید وظیفه دارد اعضای خود را به مردم معرفی کند. کلماتی پر جاذبه مانند «سبز و امید» به تنهایی و بدون متولیان پشت پرده‌اش جای حرف دارد و چه بسا با معرفی به موقع آن‌ها شورا تبدیل بشود به یک موتور محرک. اقدام به معرفی اعضای شورای سبز امید گامی است به سوی دوری از ریاکاری در روند مبارزات آزادیخواهانه آینده مردم ایران.»

شود.

به این درجه از بی انصافی و بی مروتی هم اکتفا نکردند. دخترش هالهٔ سحابی را در حالی که بر جنازه پدر می‌گریست بی رحمانه کشتند تا مزد سه نسل از یک خانواده را، به ازای سهمی که در انقلاب داشته‌اند، کما هو حقّه کف دستشان بگذارند.»

وی نیز (روز دهم خرداد ۱۳۹۰) با تنی رنجور (از دوران زندان رژیم) و دلی پر غصه (از سرنوشت انقلاب) در هشتاد و یک سالگی چشم از جهان فرو بست اما «انقلاب» به جنازه او نیز رحم نکرد.

حتی اجازه ندادند که پیکرش مثل یک فرد عادی، آبرومندانه تشییع و تدفین

ریاست بازرگان، وزیر مشاور و در واقع مرشد کابینه بود. طبعاً با سقوط دولت بازرگان، او نیز مثل اکثر اعضای کابینه و سران نهضت آزادی رنجها کشید و از «پیروان خط امام» ناسزاها شنید تا عمرش به سرآمد و نوبت پسرش، مهندس عزت‌الله سحابی رسید.

احمد وحدت خواه
فعال و تحلیل گر سیاسی



مقابله با هاترین رژیم تاریخ ایران!

**غفلت از تحولات جاری منطقه، تا دهه‌ها
می‌تواند ما را چنگال فقر و استبداد نگه دارد!**

«این پریشان فکری و کندی حرکت جنبش آزادیخواهی ملت ما، صرفنظر از مشکلات سر راه از میان برداشتن هاترین رژیم تاریخ ایران، بازتابی از تحولات عصر جدیدی است که در آن مقولاتی مانند آزادی، اقتصاد، منافع ملی و سیاست دستخوش دگرگونی‌های ژرف در مفاهیم خود شده‌اند، بی آنکه روشنفکران ما همراه آنان به پیش آمده باشند.»

به اینها بیافزاییم رقابت قطب‌های منطقه‌ای و جهانی برای تاثیرگزاردن بر روند تحولات کشور، آنگاه تصویر واقعی جنبش و کجایی نیروهای اوپوزیسیون روشنتر می‌شود. آزادیخواهی و دست یابی به حقوق بشر و اجرای حکومت قانون و عدالت پروری هر آینه در چهارچوب فضایل اخلاقی و انسانی باقی بمانند و سیستمی اقتصادی - سیاسی

آفریننده آنها نباشد در حد همان آرزوها باقی می‌مانند. مشکل نیروهای مخالف ایرانی در بسیج همگانی دقیقا همان مشکل رژیم نیز هست. هر دوازده یک الگوی حکومتی سازگار با واقعیات و نیازهای اقتصادی و مادی جامعه ایرانی عاجز هستند. با این تفاوت که یکی با زور اسلحه و سرکوب و حراج سرمایه‌های ملی به ماندن در قدرت ادامه می‌دهد و دیگری برای دستیابی به اهداف خود دچار تشتت فکری است.

و این سردرگمی شوربختانه در روزگاری گریبانگیر نخبگان ما را گرفته است که غفلت از تحولات جاری و عظیم منطقه می‌تواند تاده‌ها ایران ما را از دستیابی به صلح اجتماعی و پیشرفت مدنی و تکنولوژیکی محروم و در چنگال فقر و استبداد نگاه دارد.»

کار از گریه فرا تر رفته است! خطری بسیار بزرگتر از مرگ هست که به آن می‌گویند: عادت به تحقیر!



جواد طالعی
از فعالان سیاسی - نویسنده

«بحث درباره اعتصاب غذای زندانیان، به زیر شک بردن این است که هر انسانی دارای این شعور و شور زندگی هست که نخواهد خودش را به خطر بیندازد. اما ممکن است در جایی از زندگی، به این نتیجه برسد که خطری بسیار بزرگتر از مرگ هست که به آن می‌گویند "عادت به تحقیر".»

این بحث هائی که درباره «درست بودن» یا «درست نبودن» اعتصاب غذا در زندان راه افتاده، آنقدر به دل من نمی‌نشیند که درست و حسابی دنبالشان کنم. خیلی نگران بی در و پیکر بودن و بی مبنا بودنش که می‌شوم، ناخنکی به اینجا و آنجا می‌زنم. اصلا دلم نمی‌خواهد وارد این بحث‌ها شوم، چون توانش را در خودم نمی‌بینم.

.....
دارم فقط با قلبم می‌نویسم. عقلم را گذاشته ام توی صندوقخانه تا کمی استراحت کند. مردم از بس مجبور شدم «عقلانه فکر کنم». قدم به قدم دور شدم از خودم و شدم چیزی که دیگران می‌طلبند. قلبم آنقدر در صندوقخانه «مصلحت اندیشی» و عاقل نمائی ماند

که حالا خیلی به ندرت در را به روی میهمان می‌گشاید. الان، اگر بخواهم به «عقل مصلحت اندیش» تن بدهم، باید بنشینم به جای این دلنوشته یک مرثیه تکان دهنده درباره هدا صابر بنویسم که اگر بشناسم (جسته گریخته می‌شناسم). اما وقتی بحث «درستی و نادرستی اعتصاب غذا» در تارنماهای ایرانی چشمم را رها نمی‌کند، احساس می‌کنم، کار از گریه فرا تر رفته است.

بحث درباره اعتصاب غذای زندانیان، درست مثل آن است که ببینی کسی میانه امواج به این سو و آنسو پرت می‌شود و درباره ارتفاع امواج حرف بزنی.

بحث درباره اعتصاب غذای زندانیان، به زیر شک بردن این است که هر انسانی دارای این «شعور و شور زندگی» هست که نخواهد خودش را به خطر بیندازد. اما ممکن است در جایی از زندگی، به این نتیجه برسد که خطری بسیار بزرگتر از مرگ هست که به آن می‌گویند «عادت به تحقیر».

بیژن صف‌سری روزنامه نگار - فعال سیاسی

پایه‌های رژیم به لرزه درآمده است!

**سخنوران انقلابی در سی و دو سال پیش می‌خواستند
بهشت خدا و مدینه فاضله را به ارمغان بیاورند!**



آقایان سخنور و روحانیون انقلابی آن روز و حاکمان امروز می‌نشستیم، حرف‌هایی می‌شنیدیم و وعده‌هایی را باور کرده بودیم که گویی قرار است بهشت خدا و مدینه فاضله را به ارمغان بیاورند، از پول نفت به در خانه‌هایمان آوردن تا آب و برق و اتوبوس مجانی!

همه وعده‌هایی بود که بزرگواران سرمدار انقلاب به ملت نوید می‌دادند، هر چند که در مقیاس باگرسنگی امروز، همه سیر بودند و پرواز، اما با این همه قول‌هایی از این قبیل بود که به وفور

«رئیس سازمان بازرسی کل کشور اعتراف به «عدم رضایت مردم از نهاد دولتی» کرده و صریحا اعلام داشت که بالاترین آمار شکایات مربوط به نهاد‌هایی چون قوه قضائیه، بیمه، بانک‌ها و بهداشت و درمان هستند. این اعتراف از سوی رئیس سازمان بازرسی کشور در حالی از صدا و سیمای جمهوری اسلامی پخش می‌شود که چندی قبل هم رهبری نظام از نبود عدالت در جامعه اظهار نارضایتی کرده بود.

سی و سه سال پیش از این در مساجد و پای منابر هر یک از

شنیده می‌شد و آن‌آنکه چون نگارنده در طول این سال‌ها، موی در آسیاب عمر سپید کردند، بخوبی بیاد دارند که سخنوران انقلابی حتی معضلاتی چون ترافیک تهران را هم، حل شدنی می‌دانستند و آن را «ساخته و پرداخته نظام گذشته» می‌خواندند که مبادا مردم بی‌خبر از همه جا، بغیر از معضل ترافیک به مسائل مهمتری بیاندیشند.

ما خودمان در آن سال‌ها که جوان بودیم و سر پر شور انقلابی داشتیم، باگوش‌های خودمان این وعده وعیدها را از بزرگواران انقلابی آن زمان و حاکمان امروز شنیده بودیم.

اما پس از انقلاب که با تغییر در روش زمامداری، به مرور حاکمیت همچون حکومت‌های برآمده از «زور» جانمایه رابطه خود را با مردم بر پایه «النصر بالرعب» بنا نهاد، هرگز گمان نمی‌کرد که زمانی چون امروز علیرغم میل باطنی خود و به رغم همه کتمان‌ها و انکارها مجبور به چنین اعترافی گردند و این چیزی نیست جز به لرزه در آمدن پایه‌های حکومتی که بنا داشت عدل و قانون خدا را در این کهنه دیار پیاده کند.»

روانشناسی عجز و استیصال سیاسی حکومت اسلامی!

رژیم ناکارآمد است و با ریزش‌های درون ساختاری روبه‌روست!

همچنین مطالب درج شده درباره او نیز از حوصله این بحث خارج است. اما به نقل از سایت گفتنی‌های فرشاد امیر ابراهیمی بسیجی مخالف رژیم مستقر در خارج از کشور - به طور خلاصه به زوایایی از آن اشاره می‌کنم.
جلب اعتماد مخالفان!

سردار مدحی از نامه‌های مستعار «سید رضا حسینی» و «حاج رضا شجاعی» استفاده می‌کند. از متهمان قاچاق کالا و مواد مخدر در وزارت اطلاعات همچنین جعل و سرقت اسناد، آدم ربایی و بازداشت‌های غیرقانونی است.

او در سال ۱۳۸۷ به جهت ارتباط با چند تن از چهره‌های اپوزیسیون در بانکوک و امارات و همچنین رهگیری سه تن از افسران ارشد اطلاعاتی (که در تایلند تقاضای پناهندگی کرده بودند) از طرف وزارت اطلاعات مأموریت می‌گیرد.

با روی کار آمدن احمدی نژاد او مجدداً در سال ۱۳۸۷ به وزارت اطلاعات و در دبیرخانه مجلس خبرگان مشغول به خدمت میشود همچنین او سمت مدیر کلی اداره مراقبت و معاون امنیت رابه عهده‌دار می‌شود و در چنین شرایطی ظاهراً با طرحی حساب شده مجدداً از ایران خارج می‌شود و برای «جلب اعتماد مخالفین رژیم» شروع به «افشاگری و مخالفت خوانی» در رسانه‌های گروهی می‌کند و ظاهراً موفق می‌شود که یکی دو تن از فعالان سیاسی را برای ایجاد «دولت در تبعید» به سمت خود جلب کند و این ارتباطات را هم تا حد محدودی تعمیم دهد.

او سپس این طرح حساب شده وزارت اطلاعات را آنچنان با شاخ و برگ و شرح و تفصیل به طور اغراق آمیزی در رابطه با پشتیبانی سران ارشد کشورهای غربی در یک برنامه حساب شده تلویزیونی ارائه می‌دهد که بیشتر به برنامه «تام و جری» شبیه بود که ریاکاری رژیم را به نمایش می‌گذاشت.

خود بزرگ بینی و توهم!

در این میان اما اعترافات طراحی شده و عوامفریبانه «مدحی»، و اربابانش نیز مضحک‌تر از آن است که مورد نقدی جدی قرار گیرد، تنها



دکتر پریسا ساعد

از درون گسیختگی!

بار دیگر حکومت اسلامی از روانشناسی هراس پروری بهره‌برداری می‌کند. بار دیگر فضای ترس و ارباب با فراق‌کنی هراسی که حکومت را به استیصال رسانده است، اوج می‌گیرد.

بار دیگر حکومت اسلامی با تهیه یک سناریوی مضحک «الماس فریب» و پخش تلویزیونی - آن هم در آستانه سالگرد انتخابات - براستی پرده از پوشیدگی و درون گسیختگی خود برمی‌دارد. بدیهی است که تنها حربه تکراری این حکومت نیز چون همیشه «نسبت دادن مطالبات آزادیخواهانه اپوزیسیون داخل و خارج ایران» به سازمان‌های جاسوسی خارج است و در این مسیر نیز سال‌هاست که با جعل تاریخ و وارونه‌نشان دادن واقعیت‌ها و با فریبکاری و ایجاد ارتباطات‌های معیوب و ارائه اعترافات کاذب تلاش در اثبات حقانیتی دارد که در بستر سوداگری‌های سیاسی درون حکومتی رنگ می‌گیرد.

اما سناریوی «الماس فریب» که باز یگر اصلی آن سردار محمد رضا مدحی است و اعترافات طراحی شده و عوامفریبانه او، و اربابانش نیز مضحک‌تر از آن است که مورد نقدی جدی قرار گیرد.

نقاب چهره‌های
به ظاهر مردمی برای
حکومت فرو افتاده
و تئوری «سازش با
رژیم» کارایی خود را
از دست داده است!

اشاره به این مهم لازم است - که سازمانهای جاسوسی اسرائیل، آمریکا، انگلیس، و فرانسه - زمانی در برابر قدرت نفوذی سازمان اطلاعاتی رژیم اسلامی رنگ می‌بازند، (و یا سران ارشد کشورهای نامبرده، به یک جنایتکار بسیجی نقش رهبر «دولت در تبعید» پروژه مصوب «بنیاد دفاع از دموکراسی» را واگذار می‌کنند) که آنها نیز خود قربانی «توهم» و خود بزرگ بینی ناشی از استیصال چون حکومت اسلامی شده باشند. البته رژیم آخوندی ایران مدعی است که این «قادریت مطلق» را از نیروی مافوق «سربازان گمنام امام زمان» کسب می‌کند!

در فرایند همین «قدرت مافوق» بود که محمود احمدی نژاد در هنگام سخنرانی خود در سازمان ملل متحد معجزه کرده بود!

اما بحث اساسی ماهیت و عملکرد رژیمی ناکارآمد است که با ریزش‌های بزرگ درون ساختاری روبه‌روست.

عدم کارایی تئوری سازش!

این رژیم در روانشناسی عجز و درماندگی به سر می‌برد و خود بهتر می‌داند که شبکه‌های سرکوب و هراس پراکنش که تا دیروز اهرم اصلی ماندگاری رژیم بود، امروز در برابر استقامت، آگاهی و پایداری ملت مبارز ایران، نه تنها سست و بی اثر شده است بلکه با فرو ریزی دیوار ترس در جامعه ایران، پیامدی معکوس پیدا کرده است و شمار مخالفین جدی و برانداز نیز بیش از پیش رو به افزایش است.

این حکومت می‌داند که نقاب چهره‌های به ظاهر مردمی حکومت نیز در برابر مردم آگاه و خردگرا،



فرو افتاده است و تئوری‌های «سازش با رژیم» کارایی خود را از دست داده است. از سویی دیگر آن‌هایی که سالها از هواداران و طرفداران رژیم بودند، (چه در پایگاه‌های نظامی/انتظامی و چه در عرصه‌های تعیین‌کننده دیگر) روز بروز به صف مخالفین این رژیم می‌پیوندند.

فروریختگی در نیروهای درون حکومتی و خروج و فرار تعداد بسیاری از سران رده بالای نیروی انتظامی و نظامی، و مهمتر از آن پویایی جنبش مدنی ایران، زلزله‌ای است که پایه‌های رژیم را بیش از پیش لرزان کرده است. بنابراین سناریوی «الماس فریب» فرایندی است از روانشناسی عجز و بیچارگی حکومت.

این حکومت چندین هدف را در آستانه سالگرد ۲۲ خرداد دنبال می‌کرد:

القای هراس و ایجاد رعب و تردید برای آن دسته از مقامات انتظامی که قصد خروج از سیستم ظلم و بی‌عدالتی رژیم را در حمایت از مردم در سر دارند.

القای تئوری توطئه و فتنه در ذهن جنبش و هراس پروری عمومی در عقب راندن مبارزان، ایجاد تفرقه و تجزیه در نیروی اپوزیسیون درون و بیرون بی توجه به شمار میلیونی ایرانیان وطن پرست طرفدار رسکولار دموکراسی.

در خاتمه ذکر این مهم لازم است که عملکرد چندتن از فعالان سیاسی که با ساده نگری و یا بر حسب کنج‌کاو به دام ترفندهای نمایندگان وزارت اطلاعات حکومت اسلامی می‌افتند نمودار چشم انداز، عملکرد و استراتژی مبارزاتی کلیت نیروهای آزادیخواه ایران نیست.



عکس از: مرتضی فرزانه

غار تگران جهان متحد شده اند!

چندی پیش یادداشتی داشتم با عنوان «غار ت شدگان جهان متحد شوید» در مقابله با آن شعار معروف مارکسیستی که، «رنجبران جهان متحد شوید».

در یادداشت متذکر شده بودم که عصر استعمار و استثمار هر دو سپری شده است به اعتبار اینکه دیگر «فرد» به عنوان واحد سنجش نیروی انسانی مطرح نیست و در این روزگار سیستم های سیاسی از یک سو و سیستم های کاسبکارانه از دیگر سو، کارشان «غار ت» است و عصر، عصر غارتگران است فارغ از راه و روش های سیاسی و اقتصادی آنها.

بعد از انتشار یادداشت، هر دو طرف از خوانندگان یادداشت ها، **لوچه ای پیچ دادند** که: این فلانی هم بیکار است! که می نشیند و به غارت شدگان جهان فکر می کند!

حقیقت این که واقعیت آن یادداشت بر گروهی **مجهول** مانده بود و هنوز هم مانده است. اما حالا خوشحالم که دو اتفاق پی در پی از اتحاد غارتگران در دو قطب روی داده است به این معنی که: در اوایل ماه آوریل در شهرکی به نام «سان یا» در **نقطه ای از چین**، گروهی گرد هم آمدند که اجتماعشان سخت غریب می نمود. در این اجتماع، سران کشورهای چین، روسیه، هندوستان، برزیل و آفریقای جنوبی جمع شدند تا برای اقتصاد دنیا یعنی آن بخشی که مربوط به آنهاست، فکری بکنند. اجتماع دوم هم در شهر «دوویل» فرانسه بین کشورهایی که حالا به نام G8 شناخته شده اند بر پا شد که البته چند کشور اجتماع اول هم در آن حضور داشتند یعنی **غار تگران در هر دو قطب**.

اما اهمیت اجتماع اول بیشتر از آن جهت بود که اجتماع کنندگان جمعاً بیش از نیمی از مردم جهان را نمایندگی می کردند با همه تفاوت تفکری که میان کاسبکاری چینی و روسی و هندی و

برزیلی ممکن است وجود داشته باشد، اینها **صادر کنندگان کالا** به سراسر جهان هستند. کالاهایی که معروف است ارزان تمام می شود و ارزان به بازار فرستاده می شود.

هم اکنون در تمام فروشگاه های ارزان آمریکا لباس هایی می خرید که ساخت چین، هند و یا برزیل است. کیف یاکتی که در این کشورها ساخته می شود و به بازار می آید از نظر کیفی هیچ کم از بهترین های جهان به اصطلاح صنعتی و بازرگانی ندارد.

شرکت کنندگان در این اجتماع که بعضی از آنها عضو اتحادیه معروف هشت ابر قدرت هستند - یعنی در کنفرانس های G8 مملکت خود را نمایندگی می کنند - در اجتماع تقریباً بی سرو صدای چین، درباره این که چگونه باز هم بیشتر و بیشتر در بازارهای دنیا حاضر باشند، صحبت کردند و به توافق هایی رسیدند.

هفته گذشته در سفر باراک اوباما به اروپا و مذاکره اتحادیه اروپا و آمریکا، این فکر پیش آمده که با این **تهاجم ارزان فروشی** چگونه باید روبرو شد؟ ارزان فروشی بازاری هم اکنون خطر بزرگی برای کشورهای به اصطلاح صنعتی است.

توجه باید داشت که کنفرانس چین بی سرو صدا به کارش خاتمه داد و روزنامه های اروپایی و آمریکایی تقریباً آن را ندیده گرفتند. اما هفته بعد از آن، جمهوری خلق چین در یک «رپرتاژ آگهی» رنگی در دو صفحه پیرامون اهمیت کاری که صورت گرفته بود و نیز تأثیر اقتصادی آن، پول آگهی این گردهمایی را به روزنامه نیویورکی پرداخت تا نیمی دیگر از مردم جهان از آن باخبر شوند.

تاکید بر رپرتاژ آگهی بر جمعیت ممالک گرد هم آمده نشانه آن بوده که آن اکثریت «غار ت شده» در روسیه و چین و هند و برزیل تسلیم تقدیر نحوه فکر اقتصادی مملکت خود هستند.

در این طرف هم شادمانی آمریکا و اروپا و ژاپن این است که مردم چین دارند پولدار می شوند و حالا اتومبیل های ژاپنی، اروپایی و آمریکایی ساخت چین است که خیابان های پکن و شانگهای را پر می کند.

اما این ارزان شدن و ارزان فروختن به بهای گرانی برای مردم جهان تمام می شود. «ارزان خر ها» حالا دیگر مثل گذشته نمی آیند مملکتی را بگیرند با استعمار و اهالی آن را به کار بکشند با استثمار تا بازارها را پر کنند. حالا رهبران کشورهای ارزان خر به سراغ ممالکی می روند که ماده اولیه دارند. این ماده اولیه در اختیارشان است اما نه در اختیار یک حکومت مسئول قانونی بلکه دولت های صاحب ثروت ملی، رهبرانی دارند که خود را صاحب آن ثروت می دانند و می توانند بر فراز تمام مقررات بازرگانی بین المللی و بیرون از هر گونه کنترلی «سرمایه اصلی» را که می تواند نفت، طلا، اورانیوم، سنگ های معدنی و... باشد در اختیار خریدار ثروتمند قرار دهند و حق استفاده از آن را به جیب بزنند.

بیهوده نیست که در یک سال گذشته قیمت بنزین در سراسر جهان به طرز شگفت آوری بالا رفته است و کسی را یارای آن نیست که سر بلند کند. پول این سرمایه ها به جیب تشکیلاتی می رود که هر روز فربه تر می شوند و دنیای سرمایه داری (فارغ از کاپیتالیستی یا سوسیالیستی) جیبش پر پول می شود و غارت کننده بزرگ بی اعتنا به خیل غارت شدگان به کارش ادامه می دهد.

افزایش متوسط طول عمر، بهبود نسبی شرایط بهداشتی، رشد غیر قابل کنترل جمعیت، کره زمین را با خطر انفجاری روبرو کرده است که اگر غارت کنندگان سوسیال امپریالیست، به خود نیایند و چاره ای برای آن نیندیشند، آفتاب فردا تیره تر از همیشه از افق طلوع خواهد کرد.

دکتر صدرالدین الهی: دست فساد:

امام در پی تحمیق عوام!

در دفتری که در آن اشعار بسیاری از شاعران را در نکوهش امام و انقلاب شکوهمند گرد آورده ام به این قطعه برخورد کردم.

سراینده قطعه، شاعر بزرگ و سرشناس نسل پیش از ماست: **فریدون تولی**.

«تولی» که به جز شعرهای عاشقانه، در شعر سیاسی دستی توانا داشت بعد از شهر یور ۲۰ با نوشتن مقالاتی به شیوه مخصوص خود و سرودن شعرهایی تند با مخالفان عقیدتی خویش به مبارزه برخاست و سپس مجموعه این مقالات را در کتابی به نام «التفاصيل» منتشر کرد. «التفاصيل» تولی باید در فرصتی مناسب معرفی شود. اما در دفتر اشعاری که به آن اشاره کردم شعری از تولی هست که بعد از انقلاب شکوهمند خطاب به امام سروده شده است.

این قطعه کوتاه و کوبنده را بخوانید:

ای آن که بر این ملت بیچاره امامی
افتاده ز پا خلقی و، توفکر قیامی
این توده بدبخت سیه روز فنا شد
تو در پی تجویز حلالی و حرامی
گرمشت زنی بر دهن دشمن مفروض
زین مشت زدن در پی تحمیق عوامی
در کرب بلا شمیری و بوجهل به مکه
در کوفه عبیدی و معاویه به شامی
یا چهره ی اسلام چنین زشت و کریه است
یا آن که تو، مادر به خطا تخم حرامی

پیاده روی در جاده سنگلاخ صد سال اخیر سیاست!

ملی/مذهبی‌ها، جاده صاف کن حکومت خمینی و جانشینانش بودند!



اسماعیل نوری علا

جاده سنگلاخ

معمولاً نوشتن در «خرداد ماه» مثل پیاده روی بر جاده‌ی سنگلاخی است که در صد ساله‌ی اخیر نام دیگر جاده‌ی سیاست در کشور ما بوده است؛ حال آنکه قرار بوده نهضت مشروطه جاده‌ی همواری برای سیاستمداران وطن دوست ایران فراهم سازد که بتوانند در آن با سرعت بالا به سوی ایرانی مدرن و لایق زیستن در جهان نوبتازند. این سنگلاخ را حضور عناصر متعلق به «اسلام سیاسی» (که در واقع باید از آنها با لقب «اسلامیست‌ها» یاد کرد) در سپهر سیاسی کشورمان، بخصوص در نیم قرن اخیر، ایجاد کرده است و تا این ناهمواری دست و پاگیر و زائد حل و فصل نشود، محال است که ایران روی خوش ببیند و مردم آب خنکی از گلویشان فرو رود.

هرچند که اکنون دو سال است حادثه‌ای تاریخی و امید بخش موجب شده تا جنبش آزادی خواهانه و ضد حکومت مذهبی مردم ایران نیز درست در همین ماه خرداد شکل گیرد و عاقبت از دل آن شعارهایی چون «جمهوری ایرانی» و «نه غزه نه لبنان، جانم فدای ایران» جای «یا حسین، میر حسین» و شعارهای ضد ایرانی اش را تصرف کنند. بدینسان، در «سالگرد پیدایش جنبش سبز»، می‌توان به این امید بست که خرداد ماه رفته رفته از دست اسلامیست‌ها به درآمده و، با بازگشت به تصور عهد خرمی و آبادی و آزادی، از آن اعاده‌ی حیثیت شود.

نقش مخرب!

توجه کنید که آنچه می‌گوییم حمله به دینداران (اعم از مسلمانان سنی و شیعی) نیست و کاری هم با مباحثی در این مورد که: خدا هست یا نیست! مذهب تریاک توده‌ها محسوب می‌شود و یا نمی‌شود! ندارد. بحث تنها در این است که آیا دینداران و مذهبیون باید هنگام حضور در حکومت رساله‌های عملیه و باورهای خاص طایفه‌ی خود را نیز در جیب داشته باشند و بر اساس آنها بر مردم حکومت کنند و یا نه، شرط لازم و کافی آن است که اعتقادات مذهبی شان را پشت در حکومت بجا نهاده و بعنوان خدمتگذاران بی طرف «همه‌ی مردم» وارد حکومت شوند. یعنی، در حکومت، فقط «ملی» باشند و نه «مذهبی».

نیتجه کار ملی/مذهبی‌ها جز سنگ اندازی در راه توسعه و ترقی کشور، ویران کردن زیر بنای اقتصادی، اجتماعی و اخلاقی کشورمان نبوده است!

است در حوزه‌ی سیاست کشورمان بصورتی مخرب و ویرانگر جولان داده‌اند بی آنکه متوجه مانع‌الجمع بودن «ملی بودن» و «مذهبی بودن» باشند، یا این واقعیت تثبیت شده‌ی علمی را به روی خود بیاورند.

آنها در متمم قانون اساسی مشروطه گنجاندند که همه‌ی مصوبات مجلس شورای «ملی» باید به تصویب پنج مجتهد فرقه‌ی شیعه‌ی اثنی عشریه برسد و معنی این امر آن بود که هیچ «امر ملی» نیست که بتواند از «فیلتر مذهبی» رد نشود و پایدار بماند.

اما آیا می‌توان گفت که ممکن است هر امر «مذهبی» لزوماً «ملی» هم هست؟ پاسخ عقلی به این پرسش منفی است. امر مذهبی امر اختصاصی، گروهی، ویژه، و متصل به مجموعه‌های ارزشی - عقیدتی است حال آنکه امر ملی امری عام، فراگیر و منتشر است. بدین سان جاده‌ی متمم قانون اساسی مشروطه جاده‌ای یک طرفه بوده که در آن عنصر ملی مقهور و منکوب عنصر مذهبی محسوب می‌شد؛ هرچند که رضاشاه پهلوی و روشنفکران پیرامون اش کوشیدند به این وصله‌ی ناجور متمم قانون اساسی وقعی ننهند و به دیگر آرزوها و آمال انقلاب مشروطه رسیدگی کنند.

از این منظر، اینکه رضاشاه دیکتاتوری پیشه کرد

همچنین نمی‌توان تردید کرد که در دموکراسی‌ها مردم با عقاید و باورهای مذهبی شان در روندهای دموکراتیک اداره‌ی کشورشان شرکت می‌کنند؛ بی آنکه ساختار و ستون فقرات حکومت شان بر پایه‌ی مذهبی خاص بوجود آمده باشد.

پس، شرط همه گیر بودن، صلح آفرین بودن، خدمتگذار بودن، و «ملی» بودن یک حکومت آن است که «مذهبی» نباشد؛ حتی اگر مذهب اکثریت مردم به «انسانی بودن و عدالت مداری» شهره باشد و استوره هایش در راه آزادی و حقوق مردم به زندان افتاده، شکنجه شده و یا جان خویش را از دست داده باشند. به همین دلیل، یک «شهید مذهبی» نمی‌تواند یک «شهید ملی» هم محسوب شود و همان اکرامی را در نزد عموم مردم داشته باشد که در نزد پیروان مذهب خود دارد.

امر ملی، فیلتر مذهبی؟

سنگلاخی که از آن نام بردم، در کشور ما، دقیقاً به علت حضور فعالانه‌ی عناصر اسلامیستی بوجود آمده است که، از «کلمه‌ی قبیحه‌ی آزادی» (شیخ فضل الله نوری) تا «سیاست ماعین دیانت ما است» (مدرس) تا «ما هم ایرانی، هم مسلمان و هم مصدقی هستیم» (مهندس بازرگان)، و تا «حکومت به تقلب جمهوری خوانده شده‌ی اسلامی» (خمینی)، صد سال

بعبارت دیگر، حکم تاریخ تمدن بشری آن است که هر کسی بخواهد حکومت ملی را با مذهب طایفه‌ی خویش در آمیزد و حکومت را منشاء تبعیض‌ها و ستم‌ها بر غیر اهل طایفه‌ی خود کند نباید حق حکومت کردن داشته باشد.

اسلامیسم (بعنوان یک ایدئولوژی اسلامی معطوف به تصرف حکومت) دقیقاً به معنای در آمیختن حکومت ملی با مذهب است و هم از این رو است که می‌توانیم نقش مخرب آن را در سنگلاخ کردن راه حکومت ملی برآمده از انقلاب مشروطه ملاحظه کنیم؛ نقشی که تاریخ نویسان چهل ساله‌ی اخیر کوشیده‌اند برعکس آن را به خورد اذهان مردم دهند و از اسلامیست‌ها «اقتضای گرانقدر» بعنوان «پناهگاه مردم و حافظ منافع ملی» در برابر - بقول آنها - جور و وطن فروشی سیاسیون بسازند!

شهید ملی، شهید مذهبی؟

در این شکی نیست که یک حکومت دموکراتیک برای آنکه چتری گسترده را بر فراز سر یک ملت (که متشکل از عقاید و مذاهب و فرهنگ‌های گوناگون است) بگشاید، نمی‌تواند بر پایه‌ی یک مذهب ساخته شود.

در این هم شکی نیست که راه ندادن به مذاهب برای نفوذ در حکومت‌های دموکراتیک ربطی به اینکه مذهب اکثریت مردم چیست، ندارد.



کسی که به برقراری حکومتی سکولار اعتقاد دارد خود را نباید از شر هویت منحوس ملی / مذهبی نجات دهد و بپذیرد که اصلاح طلبی مرده است!

حبس خانگی گذرانده‌اند، شکنجه شده‌اند، زندگی شان بر باد رفته و آنها، علیرغم این همه هزینه، بر عقاید و ادامه‌ی راه خود پافشاری کرده‌اند، اگرچه می‌تواند بیانگر وجود مردمانی شریف و ثابت‌قدم باشد اما، هیچکدام، نمی‌تواند در ارزیابی نتایج کارشان به حساب آید و منظور شود. واقعیت آن است که نتیجه‌ی کار ملی – مذهبی‌ها در طول صد سال اخیر (اگر نخواهیم دورتر برویم) چیزی جز سنگ اندازی در راه توسعه و ترقی کشور، بهدر دادن جان‌های پاک اما خرافه زده، و نیز زندگانی دگرانديشان و بی‌دینان، و ویران کردن زیربنای اقتصادی – اجتماعی – اخلاقی کشورمان نبوده است. همه‌ی این تاریخچه به «اصلاح طلبی» مشهور گشته است. خواستاران اصلاح حکومت اسلامی نیز ناچارند و خود آن را تصدیق، تأیید و مستمر سازند؛ چه مخالف خامنه‌ای باشند و چه دشمن احمدی نژاد. و آن کس هم که به اصلاح ناپذیری این حکومت اعتقاد یافته و به محاسن برقراری یک حکومت سکولار اعتقاد یافته باشد، در نخستین قدم، باید خود را از شر این «هویت منحوس» نجات دهد و به صراحت اعلام کند که «اصلاح طلبی مرده است و من نیز، بناگزر، دیگر اصلاح طلب نیستم، و در نتیجه، خواستار انحلال حکومت اسلامی و استقرار حکومتی سکولار و مبتنی بر اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر» این تنها خط فاصل بین ملی بودن و اصلاح طلب نبودن است و پس.

باری، دهه‌های متمادی است که خرداد ماه متصرفه و جولانگاه ملی / مذهبی‌ها بوده است. اما خرداد مبارک جنبش آزادیخواهان سبز در ۲۳ خرداد ۸۸ خبر از بازپس گیری این ماه خرم از دست مخرب آنان و تعلق یافتن اش به ملت مداران و ملی گرایان ایرانی – از هر مذهب و مرامی – داده است.

سیاسی آغشته ریشه‌های اخلاقی دین می‌سوزد و از آن تنها چرثومه‌ای فاسد و فسادانگیز باقی می‌ماند. همان وضعیتی که اکنون بر کشورمان حاکم است.

سیاست اندیشی!

نواندیشی دینی در ایران – منتزع از سرچشمه‌های عربی اش – از سید جمال الدین اسدی گرفته تا دکتر شریعتی و دکتر سروش و دکتر (حجة الاسلام) کدیور، هرگز از سیاست اندیشی و اراده‌ی معطوف بقدرت دوری نگزیده است و لاجرم، بجای نوکردن دین و تطبیق آن با مقتضیات روز، آن را از درون پوکانده و خالی کرده است.

جالب است که اگر بخواهیم دو تاریخ مجزا برای روند رشد «اسلام سیاسی» و «نواندیشی دینی» بنویسیم بزودی در می‌یابیم که قهرمانان و شخصیت‌های هر دوروند یکی هستند و هر یک از آنها هم بعنوان سیاست مدار دیندار و هم با هویت نواندیش متدین شناخته می‌شوند و، در نتیجه، در هیچ یک از این دو زمینه‌ی مانعة الجمع نتوانسته‌اند اثری مثبت و سازنده بر سرگذشت کشورمان بگذارند.

بعبارت دیگر، نتیجه‌ی امتزاج این دو امر چیزی جز همین ویرانه‌ای که از مذهب در ایران باقی مانده نمی‌توانسته باشد و کوشش‌های دینداران معتقد به «اسلام رحمانی» هم، چون از منظر سیاست مداری انجام می‌گیرد، تأثیری بر دین‌گزیری مردمان نمی‌گذارد.

باری، از نظر من، جاده صاف کن حکومت خمینی و جانشین اش وجود تفکر ملی – مذهبی (ونه تنها شورای ملی – مذهبی) بوده که در سیر تکامل خود به آفرینش هیولا منجر شده است. با این توضیح و تبصره – که می‌دانیم در کار سیاست پرداختن به نیات و مقاصد نیک و بد و نیز هزینه‌هایی که افراد در راه تحقق آنها می‌پردازند جای چندانی ندارد – و اعمال را نه با نیات که با نتایج ملموس و عملی شان می‌سنجند. اینکه ملی – مذهبی‌ها سالیان درازی را در زندان و

مضمون سخن او در مورد مهندس مهدی بازرگان و اینکه: او اگر قدرتی داشته باشد در اول قدم میخانه‌ها را خواهد بست و بر سر دختران مدرسه لچک خواهد کشید! مشهور است. بعبارت دیگر، می‌توان حکومت مصدق را عرصه‌ای دانست که اگرچه افراد مذهبی در آن شرکت و فعالیت داشتند اما او چندان (تاجائی که زورش می‌رسید) اجازه نمی‌داد که این افراد ارزش‌ها و معیارهای مذهب خود را بر جامعه تحمیل کنند.

با خارج شدن مصدق از صحنه‌ی قدرت سیاسی بود که عناصر مذهبی فعال در جبهه‌ی ملی بر آن شدند که هویت سیاسی خود را در ترکیب ناجور «ملی – مذهبی» اعلام کنند. امروزه ما پیدایش «ملی – مذهبی»‌ها را پس از پیدایش «نهضت آزادی» تلقی می‌کنیم حال آنکه ملی – مذهبی‌ها مداوماً بستر گسترده‌ای را فراهم کرده‌اند که در آن عناصر مختلف و تفکرات گوناگون در کنار هم رشد کرده و عاقبت مهمترین شان در تشکل «نهضت آزادی» بخود شکل گرفته است، و سپس، بخشی از اعضاء نهضت آزادی از آن جدا شده و با هدایت مهندس عزت الله سحابی «شورای ملی – مذهبی‌ها» را تشکیل داده‌اند.

اگر از جزئیات امر بگذریم و منظره را از یک دیدگاه عمومی ملاحظه کنیم می‌توانیم دید که میراث بران جبهه‌ی ملی دکتر مصدق به دو گروه تقسیم شده‌اند: «ملی‌ها» و «ملی – مذهبی‌ها» و وجه فارق شان نیز چگونگی دخالت دادن مذهب در حکومت بوده است، بی آنکه این خط کشی بصورتی قاطع عمل کرده باشد.

نوازش دینی

حال اگر از دیدگاهی سکولاری که می‌خواهد مذهب و مکتب را یکجای حوزه‌ی حکومت خارج کند، بنگریم به تشابه شگرف بین جبهه‌ی ملی با، مثلاً، حزب توده می‌رسیم و در می‌یابیم که اگر حزب توده بخاطر آلودگی‌اش به ایدئولوژی نمی‌توانست همچون یک حزب سکولار - دموکرات عمل نماید، جبهه‌ی ملی نیز بخاطر آلودگی‌اش به مذهب هیچ‌گاه نتوانسته است همچون یک جبهه‌ی سکولار - دموکرات در سپهر سیاسی کشورمان قد علم کند.

در این میان لازم است به کوشش مهم اما به بیراهه رفته‌ی «نواندیشی دینی» در نزد ملی – مذهبی‌ها نیز اشاره شود.

نواندیشی دینی روندی است که امکان تطبیق مذاهب را با شرایط و مقتضیات روز فراهم می‌کند و از نظر اجتماعی روندی بسیار مفید، لازم و گریز ناپذیر محسوب می‌شود و اما در کشور ما این نواندیشی نه در نهادهای دینی که در نهادهای سیاسی موسوم به ملی / مذهبی آغاز شده و ادامه یافته است؛ حال آنکه اگر کار نواندیشی دینی به دخالت در سیاست کشید آنگاه آنچه فدا می‌شود هم مذهب و هم نواندیشی در آن است؛ چرا که سیاست حوزه‌ی مصلحت بینی‌ها، سازش‌ها و تاکتیک اندیشی‌ها است و این با ذات و طبیعت دینداری بعنوان ایجاد نوعی پاسبان اخلاقی در ضمیر آدمی در تضاد کامل است. در دین به قدرت

و حتی همان روشنفکران اطراف خود را از خود رماند و نیز هیچ امتیازی برای مذهبی‌های سیاسی شده به همراه نمی‌آورد.

نقش آنها، چه در آزادی و چه در استبداد، مذهبی کردن امر ملی بوده است، چه استبداد با آنها مساعدت کرده و چه سرکوب شان نموده باشد.

ملی‌ها و مذهبی‌ها!

در پی رفتن رضاشاه از ایران، و در جریان ۱۲ سالی که عاقبت کار سیاست وطن مان به کودتای ۲۸ مرداد (واقعه) رسید، عناصر مذهبی – سیاسی جولانگاه تازه‌ای یافتند و بعنوان عنصری قابل اعتناء مستقیماً پا به درون سپهر سیاسی کشور نهادند. بخت نیز با آنان بود؛ ملتی فقیر، گرسنه، و تا گلو در اعماق جهل فرو رفته نمی‌توانست زاینده‌ی حکومتی دموکراتیک باشد، حتی اگر حکومت اش را بتوان «ملی» خواند و حتی اگر در میان فرزندان اش از کسروی گرفته تا دکتر مصدق حضور می‌داشتند. ایجاد فرقه‌ی تروریست فدائیان اسلام – چه به تحریک انگلیس‌ها و چه بصورت خودجوش – نشان بارز دخالت‌های مستقیم مذهبی‌ها در امر سیاست ملی محسوب می‌شد. پیوند مابین کاشانی – مصدق نیز خود نمود تصور سیاسی امر «ملی – مذهبی» و تضادهای درونی آن محسوب می‌شد.

مصدق از افق ملت مداری و ملی گرایی می‌آمد و کاشانی از فراخوانی اسلام سیاسی شده. یکی می‌خواست که، در پیرانه سر، حقانیت خود را از انقلاب مشروطه و نگاه عرفی آن به امر سیاست بگیرد و دیگری مأموریت داشت تا کارکرد فیلتر مذهب در استقرار امر ملی را تقویت کند. اینکه آیت الله کاشانی، بعنوان یک مرجع «مذهبی» به ریاست مجلس شورای «ملی» رسید خود از حدیث دلشکن دخالت مذهب در حکومت به منظور تبدیل امر ملی به امر مذهبی حکایت می‌کرد.

توجه کنید که این سخن ربطی به درستی یا نادرستی ریاست یک آیت الله بر مجلس شورای ملی ندارد؛ مگر آنجا که آیت الله مزبور نه بردوش امر ملی – که بر اثر مساعی وابستگان به امر مذهبی – بقدرت رسیده باشد.

و گرنه در همین دوران‌ها شاهد آن بوده ایم که، مثلاً، اسقف اعظم کلیسای اورتوکس بخش یونانی جزیره‌ی قبرس نیز به ریاست جمهوری این کشور رسیده است بی آنکه از این طریق قانون اساسی کشورش را ملوث بوجود «مذهب رسمی» خود کرده باشد.

ترکیب ناجور‌ها!

دکتر مصدق هم – بی آنکه از ظاهر و باطن کارش آگاه باشیم – آدمی مذهبی بود اما در همان برهه‌ی کوتاه بقدرت رسیدن اش هرگز اقدامی در تقویت عناصر اسلامیت نکرد و، در عین محترم داشتن روحانیت اثنی عشری، به آنان برای نفوذ در حکومت میدان نداد و احتمالاً با همین کار خود بود که آیت الله کاشانی را به سوی موافقت با کودتای (مخالفت فردوسی) علیه خویش هدایت کرد.

شکستن پیکره‌های مقدس بت‌های ذهنی!



«انقلاب» یکی از بت‌هایی ست که ذهن اکثریت جوامع را تسخیر کرده و از مقوله جامعه‌شناسی و فلسفه و تاریخ به مقوله زیبایی‌شناسی نقل مکان کرده است؟!

انقلاب، تردیدهای جدی کنند، ولی به سبب برگزاری جشن‌های دویستمین سالگرد انقلاب کبیر بود که پرسش‌ها در درستی توجیه انقلاب جدی ترشد.

پرسش‌ها همه در پیرامون این دو پرسش اصلی دور می‌زد: اگر انقلاب نمی‌کردیم، چه می‌شد؟ آیا امروز در میان ملت‌ها در مکانی پایین‌تر یا بالاتر از این‌که هستیم قرار داشتیم یا در همین جا؟ این پرسش‌ها البته فقط جنبه تاریخی یا گمان‌پروری ندارد. در تلاش برای یافتن پاسخی در خور به آنها، می‌توان به نتیجه‌هایی برای سیاست‌گذاری امروز نیز رسید.

به‌ویژه در میهن انقلاب زده مباحث درباره این امر از آن رو ضرورتی ناگزیر دارد که مانند سال ۵۷ دوباره بر سراب، کشتی نرانیم و تصویری کمابیش روشن از جامعه‌ای داشته باشیم که نسل‌های آینده در آن بتوانند از آزادی و در برخورداری از حیثیت و تمامیت انسان زندگی کنند.

چرا در ایران انقلاب شد؟

اندیشمندان ما، چه آنهایی که روشنفکران دینی نام گرفته‌اند و چه آنهایی که لائیک خوانده می‌شوند، هنوز وحشتی خرافی دارند از این‌که بگویند آنچه در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ روی داد، انقلابی بود که از آن نظامی برآمده هر ایرانی آزاداندیشی پیکار برای برافکندن آن را بالاترین وظیفه انسانی

نمی‌شد. بت‌های آرمیده در بتخانه‌ها را آسان می‌توان شکست. ولی بت‌هایی ذهنی که، به سالیان برای خود ساخته ایم و پرستیده ایم، پیکره‌هایی مقدس هستند که دست به ترکیبشان نمی‌توان زد.

انقلاب یکی از همین بت‌هاست. ذهن اکثریت بزرگ کسانی که درباره جامعه و سیاست و فرهنگ اندیشیده‌اند و نوشته‌اند، چنان در تسخیر این بت بوده است – هنوز هم هست – که هرگز خود این رویداد را به زیر پرسش نبرده‌اند.

تقریباً همه از این نقطه حرکت کرده‌اند که انقلاب پدیده‌ای است که نیازی به توجیه ندارد. انقلاب از مقوله جامعه‌شناسی و سیاست و فلسفه تاریخ به مقوله زیبایی‌شناسی نقل مکان کرد. تخریب آن به منزله تخریب موزه لوور یا کاخ ورسای بود، به آنچه از فریدون توللی آورده شد، دوباره نگاه کنید.

برای آن‌که به‌گسترش دامنه این اندیشه باطل پی ببریم، اشاره می‌کنیم که محمد رضا شاه پهلوی نیز برنامه اصلاحات اجتماعی خود را در در چشمه انقلاب غسل تعمید داد و آن را انقلاب سفید نام نهاد! به عنوان برابر- نهاد انقلاب سرخی که بر کشور ما حادث نشد و سیل انقلاب سیاهی که تخت و تاج او را برد.

اگرچه از دهه‌های پیش برخی از اندیشمندان نامدار در فرانسه آغاز به آن کردند که در نکو بودن

در سالگرد و آغاز دومین سال و خاطراتی که با دوستان عزیزی از مجله فردوسی داشتیم مانند: علیرضا ميبیدی و علیرضا نوری زاده که از اولین کسانی بودند که به هیئت تحریریه کم تعداد مجله فردوسی پیوستند می‌بایستی از «هوشنگ وزیری» هم می‌گفتیم که نرسیده از آلمان به سفارش استادمان «خلیل ملکی» بلافاصله به جمع نویسندگان فردوسی پیوست و در واقع کار مطبوعاتی را با تفسیر / مقاله، در مجله فردوسی شروع کرد. همچنان که همان زمان زنده یاد داریوش همایون نیز با ما بود و یاد هردو آنان در قلبمان هست و همکاری‌های بی توقعشان را هیچگاه به شخصه فراموش نمی‌کنم. به همین مناسبت یکی از نمونه مقالاتی که بعدها هوشنگ وزیری در آیندگان و کیهان لندن ادامه داده بود از او نقل می‌کنیم. «عباس پهلوان»

اندیشه نادرستی که در ذهن هاست

رهانیدن ذهن از اندیشه نادرستی که در آن ته نشین کرده است، به مراتب دشوارتر از بیرون کشیدن گلوله‌ای است که در نقطه‌ای حساس از بدن مانسته باشد.

یک دلیلش این است که گلوله در بدن همواره یک جرم خارجی خواهد بود، حال آن که اندیشه باطلی که یک بار ذهن را تسخیر کرده باشد، به صورت بخشی تفکیک ناپذیر از وجود ذهنی انسان درمی‌آید که بدون آن انسان احساس نوعی بی‌وزنی فکری می‌کند.

به نبرد اندیشه‌های باطل رفتن، کار آدم‌های محتاط و مصلحت‌اندیش نیست، به قول صادق هدایت «دلآوری روشنگرانه» می‌خواهد. همه اندیشمندان از این دلآوری برخوردار نبوده‌اند، وگرنه «ولتر» نمونه‌ای مثال زدن



نوشته: هوشنگ وزیری

«فریاد انقلاب پر جوش و پر خروش، از نقطه‌های دور، می‌آیدم به گوش، می‌بخشدم امید. می‌آردم به جوش ... (فریدون توللی)»



چکه! چکه!

اولین رویارویی با خلیفه!

«طاهر» از سوی مأمون خلیفه عباسی والی خراسان شد ولی او در ۲۰۵ (ق.ه) در مرو برخلیفه شورید و نام او را از خطبه انداخت و در نیشابور اعلام استقلال کرد. او که پس از یک سال درگذشت، به «طاهر ذوالیمینین» مشهور بود (با دو دست شمشیر می زد). این اولین سلسله ایرانی تا ۲۵۹ (ق.ه) دوام آورد که به دست یعقوب لیث حکومتشان به پایان رسید.

فرقه وحشت!

مذهب اسماعیلیه توسط عبدالله بنی میمون القداح تأسیس شد. آنان هفت امامی هستند و اسماعیل پسر حضرت امام جعفر صادق را امام هفتم می دانستند. آنان را «باطنیه - تعلیمیه، قرامطه، سبعیه، ملاحده و قامطی» هم می نامیدند. مشهورترین فرمانروایان آن حسن صباح بود که در سال ۴۸۳ (ق.ه) قلعه الموت را از مهدی علوی حاکم آنجا گرفت و مقتدرترین گروه شورشی مذهبی قتل و ارباب راه و جود آورد و در سال ۵۱۸ (ق.ه) در زمان سلطان «سنجر سلجوقی» بدرود حیات گفت. با قتل رکن الدین خورشاه توسط هلاکوخان مغول به حاکمیت این فرقه پایان داده شد.

مخترع مواد منفجره!

«آلفرد نوبل» پس از اختراع دینامیت، ژلاتین انفجاری و چاشنی جیوه ای در خلال سال های ۱۸۷۰ و ۱۸۷۵ میلادی به کشورهای اروپا و آمریکا سفر کرد و در این ممالک شرکت هایی تأسیس و کارخانجاتی برای ساختن مواد تخریبی احداث نمود. به تشویق او دو برادر بزرگترش به روسیه (آذربایجان کنونی) رفتند و پالایشگاه نفت باکورا دایر کردند و خود «آلفرد نوبل» هم به روسیه رفت و چند صباحی در آنجا به سر برد. «نوبل» روی هم رفته ۳۵۵ اختراع خود را در کشورهای مختلف به ثبت رسانده است.

ارکستر سمفونی تهران

سروان غلامحسین مین باشیان پس از تحصیلات موسیقی در برلن در سال های ۱۳۱۴ - ۱۳۱۵ خورشیدی اولین ارکستر بزرگ برای اجرای آهنگ های سنگین را به نام ارکستر شهرداری با ۴۰ نوازنده تشکیل داد و سپس به ریاست کنسرواتوار تهران (هنرستان عالی موسیقی) منصوب شد و ارکستر «استادان اداره موسیقی کشور» را به وجود آورد. این ارکستر را پس از چندی پرویز محمود (تحصیل کرده موسیقی در بلژیک) به نام «ارکستر سمفونیک تهران» پایه گذاری کرد و خود رهبری آن را به عهده گرفت. معروف ترین رهبر ایرانی بعدی این ارکستر: روییک گریگوریان، مرتضی حنانه و حشمت سنجری بودند.

انقلاب اسلامی ما را دچار اسارت دینی و سپس اسارت سیاسی کرد!



جامعه ما با انقلاب هم از حیث دینی گرفتار است هم از حیث سیاسی!

از روی ترس یا به هر حال بنا به مصلحتی، همواره به خشک اندیشان دینی باج دادند. و این از حیث فکری و فلسفی همواره، و از حیث سیاسی از صد و اندی سال پیش به این طرف، در شمار داده های ثابت درآمده است.

تعارف و ریاکاری؟!!

امروز نیز که واکنش در برابر انقلاب اسلامی به صورت یک مهمیز به اندیشه درآمده است تا آن را از هرگونه قید و بندی آزاد سازد. باز می بینیم که از برداشتن آن قدم آخر، که فیلسوفان آلمان در حدود دوسده و نیم پیش برداشتند، پروا دارد.

دادگاه انقلاب را پدیده ای می دانند که در قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز جایی ندارد. ولیکن همچنان بر ارزش های انقلاب پا می فشارند.

هر دفاعی از اندیشه آزادی، یا آزادی اندیشه، که بخواهد وامی بیش از آنچه واقعاً بایسته باشد، به تعبد دینی و جزم های مذهبی - مگر دین و مذهب، خاصه در هیات ایمانی آن، بدون تعبد و جزم امکان پذیر است؟ - بپردازد، جز دفاعی نیمبند از آزادی نیست.

درست است که آزادی هافقط در چارچوب قانون دارای کارکرد می شوند و امنیت به ارمغان می آورند، ولی پرسش اصلی این است: کدام قانون؟

قوانین شریعت یا قوانین متکی بر اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق های آن؟ تا به این پرسش پاسخ صریح داده نشود: دفاع از آزادی، اگر تعارف یا ریاکاری نباشد، قدرت اقناع ندارد و بدین سبب راهگشا نخواهد بود.

است، بلکه در این نیز هست که، برخلاف اروپا، هم انقلاب در خود ایران صورت گرفت، هم واکنش در برابر آن.

در این رهگذر هرگز نمی خواهیم گناه را به گردن اندیشمندان ایرانی بیندازیم. اندیشمندان ما، خلاف متفکران و فیلسوفان آلمان یا جاهای دیگر اروپا، بر سنت بزرگ اندیشه یونانی و سپس یهودی - مسیحی تکیه نکرده اند. دین اسلام، دست کم به روایت سیاسی آن، نه فقط فیلسوفان که فلسفه و حتی تفکر آزاد را در زنجیر کرد و به جای آن تعبد را نشانده که نقطه مقابل تفکر است.

از سوی دیگر در حالی که در اروپا به رغم همه جنگ ها و قتل و غارت ها و سلطه کلیسا تفکر همواره از یک پیوستگی و استمرار برخوردار بوده است، در ایران جنگ ها و کشورگشایی ها همواره گسست های فکری - فرهنگی به همراه داشته است. هر کشورگشایی که آمد، یکی از نخستین کارهایش آتش زدن کتابخانه ها بود. بدین ترتیب پیشرفت دانش - و پیشرفت یا دست کم استمرار اندیشه - که با نباشت علم ملازمتی ناگزیر دارد، میسر نشد.

کانت، هنگامی که آزادی را مشروط به این دانست که به هیچ قدرتی یا اقتداری - حتی قدرت خداوند - متکی نباشد. بدین معنی که انسان آزاد فقط به خود شناخته و به خود استوار باشد، مغضوب کلیسا شد و حتی جانش به خطر افتاد. اما آزاد اندیشی فردریک اول - پادشاه و فرمانروای پروس - او را در پناه گرفت. ولیکن اندیشمندان مادر ایران، یا از سر اعتقاد یا

خود می داند.

ایشان از «انقلاب ربوده شده» یا «انقلاب خیانت شده» و مفاهیمی از این دست سخن می گویند، غافل از این که نه خیانتی درکار بوده است و نه ربودنی. اگر نیروهای آزاداندیش و در جستجوی آزادی ها به میزانی گسترده در این انقلاب شرکت کمابیش فعال داشتند. نمی توان آنها را سزاوار سرزنش دانست که چرا علیه یک حکومت به پا خاستند، بلکه آنان از حیث دیگری سزاوار سرزنش هستند.

چرا امروز همچنان از ارزش های انقلاب سخن می گویند؟ چرا نمی کوشند خود را از زندان توهّم و خودفربیی رها سازند؟

اشتباه نشود، انقلاب نیز مانند هر رویداد اجتماعی یا طبیعی علت یا علت هایی دارد.

انقلاب اسلامی در ایران در سال ۱۳۵۷ نیز هرگز بی علتی نبود. ولی آیا بدین سبب باید آن را از چهارچوب رابطه علت و معلول بیرون آورد و آن را در بتخانه تاریخ در مکانی قرار داد که دست هیچ انتقادی به آن نرسد؟

گرفتاری دینی و سیاسی

انقلاب اسلامی در ایران نه تنها آزادی هایی که در آن وعده داده شده بود، دست نیافت، بلکه بسیاری از آزادی هایی را نیز محدود تا سرکوب کرد که در نظام پیش از انقلاب وجود داشت. جامعه ما از اسارت سیاسی به اسارت دینی افتاد، اسارت سیاسی در برگیرنده اسارت دینی نیست - که نبود. ولیکن اسارت دینی در برگیرنده اسارت سیاسی نیز هست.

امروز جامعه ما، هم از حیث دینی گرفتار است، هم از حیث سیاسی.

اگر انقلاب فرانسه از میان عصر روشنگری سربرکشید و به هر حال در اروپا، که در آن روز هنوز مرکز جهان بود، مهمیزی به اندیشه ها زد و سبب شد که مفهوم آزادی در جامعه های اروپایی منتشر گردد. انقلاب اسلامی در ایران اساساً واکنش دینی بود که درست بدان سبب سیاسی شد که سلطه از دست رفته یا در حال از دست رفتن خود را مطالبه می کرد.

روح الله خمینی تجسم کامل این سلطه طلبی بود. با این همه یک نکته مسلم است: واکنش هایی که امروز در برابر پدیده انقلاب در ایران صورت می گیرد. البته در سطحی به مراتب پایین تر و با ژرفایی به مراتب کمتر، همان واکنش هایی است که انقلاب فرانسه در اندیشه ها برانگیخت.

گفتنی است که انقلاب را، از حیث سیاسی، فرانسه کرد. ولی واکنش فرهنگی / فلسفی آن - که اندیشه آزادی را در تمامیتش شکل و پیکر بخشید. در آلمان صورت گرفت.

حتی می توان گفت بدون انقلاب فرانسه، «کانت، فیشتنه، هگل» آری حتی «گوته و شیلر و بتهوون» بدان گونه که بودند. وجود نمی داشتند.

تفاوت انقلاب فرانسه و ایران

تفاوت واکنش در برابر انقلاب در ایران و در فرانسه فقط در این نیست که واکنش در ایران اندک مایه

سرتا ته قضا یای یک مامور معیوب؟!؟

**رژیم سید علی آقا همچنان به من حساسیت دارد
و کمر به قتل و قصد تخریبم را دارد!**

**او خود را به عنوان آن کسی که در
نهاد رهبری خبرهای افشاگرانه‌ای
به من می‌رساند، جا زد ولی لو رفت!**

باطل شد



دکتر علیرضا نوری‌زاده

مامور سید علی آقا

بیش از چهار سال «محقق» از داخل بیت سید علی آقا برایم اطلاعات دست اول می‌فرستاد.

آنچه را برای اولین بار درباره فرزندان ولی فقیه نوشتیم از جمله آلودگی‌های مالی آنها، ۱۱ قصر رهبر، حکایت دلدادگی و... همه از سوی «محقق» آمده بود.

برای یافتن این منبع سه بار همه کارکنان دفتر بیت، ساعتها بازجویی شدند، کامپیوترهای آنها بازرسی شد، تلفنهای موبایلشان شنود شد، اما نتوانستند ردی از «محقق» پیدا کنند که همه جا بود و همه را می‌دید.

(یادتان هست آنچه را در این ستون طی سه شماره

درباره فعالیت‌ها و شرکت‌های مجتبی و مصطفی و مسعود و میثم و حسن آقا اخوی رهبر و برادران خجسته نوشتیم، آنچه از خانه سازی در آفریقای جنوبی و ترک سل بازگفتم، حکایت ستاد مجتبی در انتخابات و دیدارهای حلقه خمسه و سبعه با سید علی آقا در روزهای انتخابات دوره نهم ریاست جمهوری و دیدار رفسنجانی و خامنه‌ای در آستانه دور دوم انتخابات با حضور احمدی نژاد و... همه از سوی محقق آمده بود).

دو ماهی از او بی خبر بودم که سید رضا مدحی از تایلند، بعد از چند ماهی که از این و آن سراغ مرا می‌گرفت به من تلفن زد.

(همینجا بگویم که امیر فرشاد ابراهیمی گفته بود که مدحی در جستجوی من است. و بعدها نیز به من هشدار داد که او برای زدن — کشتن — من و نزدیک شدن به شاهزاده رضا پهلوی و نابود کردنش آمده است).

در همان زمان «مدحی» حرفهائی درباره امیر فرشاد اینجا و آنجا می‌گفت و حمیدرضا ذاکری نیز در باب هر دو، من اما به عنوان یک روزنامه نگار که با همه وجود مخالف جمهوری ولایت فقیه است، انسانی که سی و دو سال از عمر خود را از فردای انقلاب تا امروز وقف مبارزه با رژیم کرده و در این راه متحمل سختی‌ها و رنج‌های بسیار شده و خانواده‌اش نیز هزینه سنگینی برای تلاشهای او پرداخت کرده‌اند، بله به عنوان روزنامه نگار و تحلیلی‌گری که رژیم به شکل آشکاری نسبت به او حساسیت دارد و از اینکه میلیونها نفر در ایران هر روز برنامه او «پنجره‌ای رو به خانه پدری» را از کانال یک و شبکه روزه لات‌کردی

مشاهده می‌کنند — جمعه‌ها نیز تماشاگر تفسیر خبر او با محسن سازگار هستند — به شدت عصبانی است.

(بهترین گواه بر این عصبانیت و حساسیت، طرح‌های رژیم برای قتل من از یکسو و تخریبم از سوی دیگر است. فیلم ساختن، هر چند هفته یک بار در ساعت ۲۰/۳۰ نیمساعت چرند و ادعاهای بی اساس درباره من در داخل کشور از تلویزیون حاج عزت پخش کردن، این همه در رسانه‌هایشان از من نوشتن، کتاب چاپ کردن، پیغام و پسمام تهدید فرستادن و... حتی گاه توسط تلویزیونهای خارج کشور). گواه روشنی بر تلاشهای رژیم در سالهای گذشته جهت ضربه زدن به من بوده است.

ضربه رژیم!

من هر زمان و در هر نقطه خبری را دیدم که می‌تواند به رژیم ضربه و ضرر بزند، آن را منتشر کرده‌ام و هر آنگاه که فردی را یافته‌ام از اهالی ولایت فقیه — که حاضر به اظهار پشیمانی از گذشته خود بوده و اظهار علاقه‌ای برای افشاگری کرده است — از او استقبال و در برنامه‌ام با او گفتگو داشته‌ام.

از آنجایی که در رسانه‌های عربی نیز حضور دارم، رژیم‌گاه وحشت و نفرت و جنون خود را از اینکه در میان میلیونها عرب که (بعضاً می‌توانند شکارهای خوبی برای تبلیغات سراسر دروغ و فریبکاری‌اش باشند) رسوایش می‌کنم، با پخش مطالب سخیف و گاه واقعاً مسخره از رسانه‌های عرب زبانش و یا رسانه‌های وابسته اش مثل «المنار» حزب الله، تلاش کرده و می‌کند که مثلاً مرا در میان خوانندگان و شنوندگان و بینندگان این رسانه‌ها، بی اعتبار

کند.

با این همه، آنکه در این مصاف همیشه باخته است سید علی آقای نایب مربوطه امام زمان و اهل بیت اوست. چرا که جمله نوکرانی را که در مناظرات تلویزیونی برای حمله به من بسیج می‌کند، با دو سه پاتک (ضد حمله) اغلب به روزی انداخته‌ام که ناچار به اعتراف به نوکری خود برای امنیت خانه سید علی آقا و وزارت اطلاعات حضرتش شده‌اند. باری، «مدحی» چند هفته‌ای تلفنی با من گفت و شنید، از جراحتهایش گفت و سینه زخم‌دارش از شیمیائی مزدوج، از روزی دو آمپول کورتن گفت و ۹۰ قرص بلعیدن.

تا آنکه روزی گفت که او همان «محقق» است. شوکه شدم. همانکه «راز سر به مهر قتل‌های زنجیره‌ای، سعیدامامی، خانه‌هدایت اسلامی کرج، پس پرده ولایت و...» را برایم فاش کرده بود.

از او نشانی خواستم، دو سه هفته می‌گفت و می‌نوشت، اما گفته‌ها و نوشته‌هایش همان حرف‌های خودم بود که از محقق گفته بودم. در این میان بی خبری از محقق آزارم می‌داد. روزی در نخستین برنامه‌هائی که از او پخش کردم گفتم این آقای مدحی به اسم محقق برایم افشاگری می‌کرد، در قتل‌های زنجیره‌ای و پس از آن.

دو روز بعد محقق برای نخستین بار از خارج کشور به من تلفن زد و گفت که سه ماه بازداشت بوده اما از او چیزی نگرفته‌اند و با پوزش خواهی آزادش کرده‌اند و برای جلب اعتمادش، اجازه خروج از ایران را به همراه ... به او داده‌اند. با اینهمه برای مدتی کمتر در تماس خواهد بود.

با توافق هم، اسم مستعارش را عوض کردیم و ایمیل مشترک ساختیم که از این پس او مطالبش را به صورت Draft در ایمیل بگذارد که تغییری در آن صورت نگیرد.

معیوب و چرندگو!

مدحی اما همچنان مدعی بود که «محقق» است و من هم خود را به تجاهل می‌زدم که راست می‌گوئی؟!

هر بار که با او گفتگو می‌کردم بیشتر پی می‌بردم که اطلاعات سوخته‌ای را قالب می‌کند! در آن تاریخ وصل به رژیم نبود و برعکس دنبالش بودند.

مدام می‌گفت کیسه‌ای پر از الماس دارد که می‌خواهد برای جمع یارانی که ادعا می‌کرد «فدائی» او هستند هزینه کند! اما همیشه برای اجاره خانه و پول دوايش معطل بود. یعنی اینجور ادعا می‌کرد. روزی نالان گفت آرزویش زیارت قبر جده‌اش زهرآورفتن زیر ناودان طلاست تا شفافیش را بگیرد که شیمیائی ۷۰ درصدی بود.

وقتی به مکه رفت در آنجا در هتلی به مأمور حفاظت خود را معرفی کرده بود که: من از فرماندهان سپاه هستم و اطلاعات دست اول دارم! به او خندیده بودند. اما در این سفر از یک هموطن ایرانی که هرگز از یاری رساندن به نیازمندان دریغ نداشته چند هزار دلاری گرفته بود.

این دوست که جزئیات سفر را به من اطلاع داد می‌گفت آنقدر حرف‌های چرند و بی اساس می‌گفت که انسان فکر می‌کرد یا شیمیائی مزدوج مغزش را معیوب کرده و یا حقایق کلاش است!

او نه تنها بر خلاف ادعایش خانم کلینتون و امیر سعود الفیصل را ندیده بود بلکه حتی پاسبان‌ها و گروهیان‌های مأمور حفاظت هتل‌ها نیز به او خندیده بودند! تمام حرف‌های «مدحی» درباره ملاقات‌ها و سفرش به آمریکا دروغ محض و احتمالاً برای بزرگ کردن خودش جلوی جیمزباندهای سید علی آقا، از قبیل حیدر مصلحی و حسین تائب بوده است.

خود او چند بار در تلفن به آمریکائی‌ها و انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها ناسزا گفت که حتی او را به سفارتشان در بانکوک راه نداده بودند.

ما گوادلوپی‌ها؟!

یک بار مطلبی را که سایت محسن رضائی «تابناک» درباره اختلاف شاهزادگان سعودی و تلاش‌های امیربندر بن سلطان سفیر اسبق سعودی در آمریکا و دبیر فعلی شورایی عالی امنیت ملی این کشور برای به دست گرفتن قدرت رقم زده بود، به عنوان اطلاعات خیلی محرمانه به من بازگو کرد.

خندیدم و گفتم ظاهراً منبع شما که این خبر را ساخته هیچ چیز از سعودی نمی‌داند. این اخبار ساخته ذهن آشفته شاگرد امنیت چی‌های سید علی آقا است!

نوبت دیگر که آخرین نوبت گفتگوی ما بود حرف را به خامنه‌ای کشاندم. از پاسخ دادن طفره رفت و بعد از مصاحبه زنگ زد و با صغرا و کبرا چیدن گفت: به مصلحت او و جمع یارانش نیست که به سید علی آقا حمله‌کنند!

یک سال و نیم پیش کاملاً برایم آشکار شد که او،

دیگر حرفی برای گفتن ندارد و به پرت و پلاگوئی افتاده و هدفش از ادعاهائی که می‌کند دستیابی به پول است.

بعد از آن هر بار زنگ می‌زد با احوالپرسی و صحبت‌های کلی، گفتگو را می‌بستم. یک سال از او بی خبر بودم تا آنکه جریان مصاحبه مطبوعاتی در پاریس و پیوستنش به موج سبز «امیر حسین جهانشاهی» پیش آمد.

من هیچ خبری از این موضوع نداشتم. هشداری به دوستی که در کنار آقای جهانشاهی بود دادم. او به من گفت: راستی «مدحی» چرا اینقدر با تو بد است؟ در پاریس مدحی دیگر آن سینه سوخته پراز درد و گلایه نبود. حالا در میان دو بادی‌گارد، بادی به غیغب انداخته بود کالین منم طاووس علین شده!

شوی امنیتی او را که در صدا و سیمای حاج عزت دیدم دلم به حالش سوخت. بیچاره به چه روزی افتاده بود. ادعا کرد پس از کنفرانسی که سال پیش به همت فیلسوف دست راستی فرانسوی آقای «هانری برنارد لوی» در حمایت از جنبش سبز برپا شده بود (مدحی در آن تاریخ هنوز به موج سبز

آقای جهانشاهی که در کنفرانس حضور پررنگ داشت نیوسته بود بنابراین چیزی از آن نشست نمی‌دانست) من و شماری از فعالان اپوزیسیون و محسن مخملباف، کاک عبدالله مهتدی، کاک حسن شرفی و... در آن شرکت و در حمایت از جنبش سبز سخنانی ایراد کردیم، همگی به گوادلوپ رفتیم تا دولت در تبعید تشکیل دهیم.

باز هم گمان می‌کنم «مدحی» برای مهم‌نشان دادن خود این خزعبلات را سرهم کرد.

حداقل من و مخملباف و دکتر سازگار که پیامی به کنفرانس فرستاد در کنار شماری دیگر از شرکت کنندگان، در سخنان خود یاد آور شدیم مابه‌دعوت «لوی» به این نشست آمده ایم، به این منظور که صدای جنبش سبز ایران در یک نشست بین المللی بیشتر و بهتر به گوش عالمیان برسد! و نه صحبت دولت در تبعید در کار بود و نه من روزنامه نگار و مخملباف فیلمساز جزو «فعالان سیاسی» هستیم که فکر دولت تبعید در سرمان باشد و همانطور که پیش از این یاد آور شدم اصولاً «مدحی» در آن تاریخ در پاریس نبود و با جهانشاهی و دکتر مهرداد خوانساری هم ارتباطی نداشت.

بعد از کنفرانس مطبوعاتی در پاریس دیگر تلفنهای گاه به‌گاهش نیز قطع شد. این راهم بگویم که بارها از او سؤال کردم این جمع یارانی که می‌گوئی کجا هستند؟

مدام ادعا می‌کرد در همه دستگاههای نظامی – امنیتی حضور دارند. جمع یاران اما از نظر من، همان شاگرد کبابی بود که گاه به‌گاه در خانه مدحی حاضر بود. وقتی به بیمارستان می‌رفت او

تلفنهایش را جواب می‌داد. دوستی برایم گفت صاحب مغازه این شاگرد کبابی، مبالغی از مدحی طلبکار است و شاگردش را برای گرفتن نزول می‌فرستد و او که جوانی بیست و چند ساله است با مدحی دوست شده و گاه او را تا بیمارستان همراهی می‌کند. باز این را اضافه کنم که آقای احسان سلطانی، جوانی که شیفته مدحی شده و چندی در بانکوک همراه او بود، چند ماه پیش پیامی در فیس بوک برایم گذاشت که: مدحی مشغول توطئه علیه شما و پخش حرفهای دروغ بر ضد شماست. هر جا می‌نشیند ادعا می‌کند نوری زاده طرح کودتای ما را الوداده، و این حرف‌ها.

یک سال پس از آن بود که من حاضر نشدم دیگر با او گفتگو کنم. به همین دلیل نیز، به سراغ دیگران رفت و چند نوبتی نیز در برنامه مدیر شبکه کانال یک، دوست و همکارم شهرام همایون، ظاهر شد. سلطانی بعد از پیوستن «مدحی» به موج سبز نیز با دبیرکل این گروه گفتگوی مفصلی کرده و نسبت به اهداف مدحی و برقرار شدن ارتباطش با رژیم هشدار داده بود.

وصل دوباره به رژیم

من بر این باورم که مدحی وقتی از سرکیسه کردن اپوزیسیون و دولتهای خارجی مأیوس شد و چند ماهی کسی به او نمی‌گفت خرت به چنداست؟! به رژیم دوباره وصل شد.

در پیوستن به موج سبز آنطور که در فیلم مشاهده می‌کنیم اصرار داشت با ثبت لحظاتی از دیدارش در یک فیلم، با این ادعا که باید فیلم را به جمع یاران نشان دهم تا باور کنند با موج سبز هستیم.

اشارات او نیز در فیلم گویای این بود که در مقابل پیوستن به موج سبز، پول کلانی را طلب کرده است. تا آنجایی که من پرس و جو کرده‌ام در این معامله، «مدحی» چندان نصیبی نبرده بود.

در فیلم، مبلها، پرده‌ها و معماری اتاقی که مدحی

در آن بود حکایت از این می‌کرد که گفتگو با او در بانکوک انجام گرفته است.

مدحی تصویری را از خانه اش هنگام گفتگو نشانم داده بود که شباهت بسیاری با لوکیشن فیلم جیمزباندی امنیت خانه ولی فقیه داشت.

نمی‌دانم امروز مدحی در تهران است یا نه؟! (همیشه می‌گفت: نگران وضع دختر نوجوانش می‌باشد. ترس دارد مبادا ارادل و او باش اطلاعات سپاه دست روی او بگذارند.

در آن چند ساعتی که برای اولین و آخرین بار مدحی را دیدم مدام از دخترش، مادرش و همسر اولش می‌گفت. او اصرار داشت که با من عکس بگیرد و می‌گفت می‌خواهم به همسران و فرزندانم نشان دهم که شما را دیده‌ام چون آنها شما را خیلی دوست دارند).

جرات نمی‌کرد اسم جمع یاران را زیاد با من مطرح کند چون یکی دوبار حرفش را روی آنتن قطع کردم و نگذاشتم بازار گرمی کند. «مدحی» وقتی که آمد جاسوس رژیم نبود بلکه دل خونی داشت چون به اتهام تعرض به یک پرستار و جعل اسناد به زندان افتاده و آزار دیده بود.

همکاریش با اطلاعات سید علی آقامی تواند از سر اجبار، و در برابر تهدیدهایی صورت گرفته باشد و می‌تواند منشأ آن استیصال و درماندگی اش در خارج و وعده‌های چرب و نرم از سوی واسطه‌های رژیم باشد.

اخبار و گزارش‌های ضد و نقیض رسانه‌های رژیم درباره او بهترین گواه بر سردرگمی دستگاه امنیتی ولی فقیه در نحوه برخورد با اوست.

حیدر مصلحی از شکار جاسوس بزرگ آمریکا سخن می‌گوید! کیهان از دستگیری ضد انقلاب! سایت‌های تابناک و رجانیوز از مزدور اطلاعات در بین اپوزیسیون یاد می‌کنند! جالب اینکه خبر آنلاین و دو سه سایت داخلی، حرف‌های مرا در ورق بزنید



سال‌هاست از هر کسی و هر خبری که می‌تواند به رژیم خون و جنون ضربه و ضرر برساند، استقبال کرده‌ام و به مامورانی که اظهار پشیمانی از گذشته خود کرده و حاضر به افشاگری شده‌اند، به گفتگو نشست‌ام!

رابطه با مدعیات مدحی منتشر کرده اند. (مصاحبه با رادیو آلمان، رادیو فرانسه، رادیو زمانه، سایت العربیه و صدای آمریکا).

وجدان روزنامه نگاری

باز هم می گویم: من روزنامه نگارم، هرکه را بیابم که می تواند قدمی علیه رژیم بردارد، با او سخن می گویم. اگر صداقتش برای من محرز نشد (چنان که مدحی نتوانست اعتماد مرا جلب کند) گفتگو با او را متوقف می کنم. در مورد اخیر وقتی برایم مسلم شد که «محقق» همچنان در کنار ولی فقیه در تهران است، چند سؤال از «مدحی» کردم، پاسخ هیچکدام را نداشت. از جمله اسامی چند فرمانده سپاه و مدیران کل وزارت اطلاعات را که داشتیم از او پرسیدم، مثنی اسم جعلی تحویلیم داد.

بعد از او مستندانی خواستم، آنچه را فرستاد جعلیاتی بود که با کمک فتوشاپ ساخته بود. در یک مورد تاریخ ها را اشتباه زده بود و در مورد دیگر متن سند کاملاً جعلی بود!

به همین دلیل نیز هیچکدام را چاپ نکردم. دلخوری از همینجا آغاز شد و بعد هم کنارش گذاشتم. هر روزنامه نگار حرفه ای و با وجدانی نیز همین کار را می کرد.

کار رژیم در پخش این فیلم جیمزبندی آنقدر مسخره بود که مرغ پخته را نیز می خنداند. من اما در شگفتی ام از آنها که خود را عقل کل و هوشمند می دانند و در برابر چنین فیلمی، دل به مدعیات مدحی و گوینده وزارت اطلاعات سپرده اند.

تاریخ پخش فیلم به دو دلیل انتخاب شده بود. یکی برای بی اعتبار کردن اپوزیسیون و لطمه زدن به جنبش سبز و دوم، برای آسیب رسانی به کنفرانسی که مرکز پژوهش های ایران و عرب که من افتخار مدیریت آن را دارم در هفته آینده برگزار می شود.

این کنفرانس پژوهشی درباره چشم انداز خاورمیانه دموکرات، آینده جنبش آزادیخواهی در ایران، چشم انداز روابط ایران دموکرات با همسایگان عرب و آمریکا و روسیه، رژیم را نگران کرده است. و طبیعی است رژیم از هر نشستی که در آن پژوهشگران، فعالان اپوزیسیون و نمایندگان اقوام ایرانی حضور داشته باشند نگران می شود. اما برای من جالب اظهار لحنیه بعضی ها بود که کوشیده بودند نشست پژوهشی ما را به کنفرانسی که سال پیش در پاریس به میزبانی آقای «هانری برنارد لوی» برگزار شد ربط بدهند. برای این جمع متأسفم. در نهایت این بود همه حکایت سید محمد رضا مدحی ملقب به «حسینی» که یک سپاهی شیمیائی ۷۰ درصدی بود و با انبانی از درد و خورجین بسیار کوچکتی از اطلاعات و کیسه خره مهره هایش که می گفت الماس داشت به خارج آمده بود و بعد از آنکه با حرفها و مصاحبه هایش اندک اعتباری برای خود دست و پا کرد خود را به آلودگی کشید (یا کشیده شد).

درباره او بیش از این نباید گفت و نوشت، بگذارید رژیم مدتی جار بزند و از معجزات جیمزباند هایش بگوید. خنده ای به سخره بر این معجزات کفایت می کند!



تیم فوتبال دختران تاج



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه نگار

احساس شرم و عصبانیت

شاید اگر در ایران کشف حجاب نشده بود و من در کشور و شرایطی بزرگ نشده بودم که پوشش شهروندان، اعم از زن و مرد، به مثابه یک امر بدیهی، اختیاری بود، این همه در برابر حجاب اجباری که با غلبه انقلاب اسلامی بر زنان ایران تحمیل شد، احساس شرم و سرافکندگی و در عین حال عصبانیت نمی کردم.

در عین حال، این شرمندگی و عصبانیت علیه حجاب اجباری کاملاً طبیعی است چرا که مستقیم با حقوق اولیه شهروندی سروکار دارد و در نخستین گام، اختیار آگاهانه انسان را بر پیکر خویش به چالش می کشد و در گام بعدی، پدیده زیبایی شناسی را که خمیرمایه هنر و ادبیات تاریخ بشر است، زیر پا له می کند.

در اساس، فرقی نمی کند مضمون این زیبایی شناسی، زنان باشند یا مردان. اگر قرار می بود که برای نمونه، مردان ایران نیز در همه جا حتماً با

تبعیض ناب و آپارتاید جنسی!

حجاب اجباری یک فرهنگ ایدئولوژیک
است نه یک فرهنگ دیگر!

کشف حجاب در ۱۳۱۴ یکی از
مهم ترین شرایط بنیادی را برای
رشد و پیشرفت زنان ایران فراهم آورد!

کشف حجاب فقط زنانه نبود

بی تردید رسمیت یافتن کشف حجاب در هفدهم دی ماه ۱۳۱۴ که به شدت مورد مخالفت گروه های سنتی جامعه به ویژه روحانیت مرتجع قرار گرفت، یکی از مهم ترین شرایط بنیادی را برای رشد و پیشرفت زنان ایران فراهم آورد. جامعه پس از مدتی با فرهنگ جدید خو گرفت و

سرپوشی مانند عمامه یا کلاه نمدی و عبا ظاهر شوند و هم چنین مردان ورزشکار از جمله فوتبالیست ها باید همان حجابی را در بر می کردند - که بر ورزشکاران زن و تیم ملی فوتبال بانوان ایران تحمیل شده است - آنگاه مفهوم حق و اختیار انسان و زیبایی شناسی ناشی از آن، به اندازه زنان، زیر ضرب قرار می گرفت.



چکه!
چکه!

جایزه نوبل

«آلفرد نوبل» در نوامبر ۱۸۹۵ در پاریس وصیت نامه خود را با حضور چهار شاهد سوئدی تنظیم کرد. بر حسب این وصیت نامه، تمام میراث او بایستی نقد شده و در مؤسسات معتبر به شکل سرمایه سپرده شود که از منافع حاصله آن هر سال جایزه‌ای به کسانی بدهند که آن سال به بهترین وجه به بشریت خدمت کرده‌اند در رشته‌های: فیزیک، شیمی، طب، ادبیات و روابط برادری و صلح.

غول ناشنوا!

«لودویک وان بتهوون» متولد ۱۷۷۰ میلادی از ۴ سالگی با پیانو آشنا شد و در ۱۰ سالگی تمام قواعد موسیقی را می‌دانست و در ۱۲ سالگی عضو ارکستر دوک نشین دربار کلن شد. وی از محضر «موتسارت» و «هایدن» موسیقیدانان بزرگ قرن کسب فیض کرد و سپس خود به صورت غولی در موسیقی درآمد با سمفونی‌های نه گانه و «سونات»های چندگانه. بتهوون در اوج نبوغ خود در سی و دو سالگی نیروی شنوایی خود را از دست داد و در ۱۸۲۷ فوت شد.

یک مرکز هنری

در روزال تأسیس «بنگاه‌های شادمانی» و گروه‌های نمایشی از ۱۳۱۱ در تهران شروع شد، اسمعیل مهرتاش هم کلوبی به نام «جامعه باربد» تأسیس کرد و عده‌ای از هنرجویان جوان را دور خود گرد آورد مانند: بانوان: ملوک ضرابی، چهره آزاد و آقایان: رفیع حالتی، علی دریایی، فضل الله بایگان، سیف الدین کرمانشاهی (ظهیرالدینی). بیشتر شهرت جامعه باربد به واسطه اپرت‌های نمایشی مانند «لیلی و مجنون، خسرو و شیرین» توأم با رقص و آواز بود. مهرتاش قطعات فکاهی و تصنیف‌ها و تابلوهای نمایشی زیادی ساخته است.

از اولین‌های تئاتر!

در سال ۱۳۰۹ یک گروه از هنرمندان که سابقه‌ای داشتند و جمعی هنرمندان جوان در محلی به نام تئاتر «نکیسا» جمع شدند که متعلق به ارباب افلاطون شاهرخ و متعلق به زرتشتیان بود. این عده عبارت بودند از ظهیرالدینی، مصیری، قدرت منصور، معزالدیوان فکری، خیرخواه، گرمسیری، بهرامی، محتشم، حبیب الله اتحادیه، ظلی و بانوان: لرتا، مریم نوری، ایران دفتری، نیکتاج صبری، ملوک ضرابی و چهره آزاد.



حکومت اسلامی اصرار دارد زنان و دختران را با روپوش و شلوار و کلاه غواصی به میادین ورزشی بفرستد!

رنگ‌های روشن بوده است! آن هم اجبارا به این دلیل که سه رنگ پرچم ایران، سبز و سفید و سرخ است!

کل ماجرا اما عادلانه نیست. تبعیض ناب و آپارتاید جنسی است. نگاه و نظر بیمارگونه جنسی به زن و حضورش در عرصه فعالیت‌های اجتماعی است که در یک جافه‌رنگ بردگی و فئودالی را در ساختارهای مدرن و آزاد به شکل دست درازی گستاخانه مردان قدرت و ثروت (مانند «استراس کان» رئیس فرانسوی صندوق جهانی پول) به هر زنی که سرراشان قرار گیرد، نشان می‌دهد و در جای دیگر، مانند جمهوری اسلامی، تلاش می‌کند زنان را به مثابه «ناموس» جامعه و حکومت مردانه از چشم نامحرم دور نگاه دارد.

نتیجه؟ یک مستخدم هتل در آمریکا از خود شهرامت اعتراض به تعدی‌های جنسی قدرت مردانه نشان می‌دهد تا زنان «آگاه» فرانسه که در بالاترین سطح سیاست و اقتصاد به فعالیت مشغولند، سرانجام سکوت و لاپوشانی خود را بشکنند و لب به سخن باز کنند، و در جمهوری اسلامی، به یکی از کلیدی‌ترین مشکلات (نه فرهنگی، بلکه ساختاری نظام) تبدیل می‌شود.

ولی نه در آن کشور و در این کشور، هیچ‌کدام، زن و پوشش‌اش، تنها یک مقوله زنانه نیست.

این دو عکس، یکی مربوط به دختران تیم فوتبال تاج پیش از انقلاب اسلامی و دیگری مربوط به دختران تیم ملی فوتبال در جمهوری اسلامی، مفهوم آن «نتیجه» و این «مقوله» را روشن تر نشان می‌دهد. مفهومی که هر بار ذهن را با این پرسش وسوسه می‌کند که آیا دستاوردی در جمهوری اسلامی وجود دارد که نسل‌های بعدی افسوس از دست رفتن‌اش را بخورند؟!

اتهام به سوی فیفا گرفتن، باید رژیم دینی ایران را مورد بازخواست قرار داد.

انزوا و تبعیض زنان ایران در داخل کشور، نمی‌تواند پیامدهای جهانی نداشته باشد چرا که محدودیت‌های تحمیل شده بر آنها با معیارهای مورد قبول بین‌المللی همخوانی ندارد.

در عین حال، جمهوری اسلامی نمی‌تواند انتظار داشته باشد مردم و مسئولان همه جهان از هر کشور و قوم و مذهبی و در هر مقام و جایگاهی که باشند، مقررات تحمیلی رژیم را در خاک ایران به شدت رعایت کنند ولی خود تن به اجرای مقررات کانون‌ها و نهادهای بین‌المللی مانند فیفا ندهد و چون ظرفیت گردن نهادن بر مقررات بین‌المللی را ندارد، باید حذف و انزوا را به مثابه پیامد محدودیت و تبعیض‌هایی که خود ابداع کرده است، تحمل کند.

«فیفا» در توضیح حذف تیم بانوان ایران اعلام کرد که به اردن و ایران، هر دو، در باره رعایت مقررات پوشش مسابقات هشدار داده بود. اردن در پاسخ مثبت به این هشدار، بازیکنان خود را جابجا کرد و جمهوری اسلامی با تکبر و خودپسندی همیشگی، اصلا اعتنا نکرد! فیفا حتی نخواست به بود که اعضای تیم ایران لباس رایج بازی فوتبال را به تن داشته باشند بلکه تذکر داده بود پوشش موها باید به گونه‌ای باشد که سر و گردن را با هم نپوشاند. از همین رو در موارد پیشین که این نکته رعایت شده بود، پوشش نامناسب بازیکنان ایرانی از سوی برگزارکنندگان تحمل می‌شد.

جمهوری اسلامی اما اصرار دارد زنان را با روپوش و شلوار و کلاه غواصی به میادین ورزشی بفرستد! بزرگترین اصلاح و انعطاف رژیم دینی ایران در سه دهه گذشته، عبور از رنگ‌های تیره به

توانست آزادی پوشش را در کنار برخی عقب ماندگی‌های فرهنگی به یک منش اجتماعی تبدیل کند که تنها با اجبار و زور سرنیزه می‌شد آن را باز پس گرفت.

کاری که جمهوری اسلامی در تحمیل حجاب اجباری انجام داد، چیزی جز این نبود. واقعیتی است که حکومت اسلامی نه بلافاصله بلکه پس از تقریباً سه سال و تنها با شکستن خشونت بار مقاومت جامعه‌ای که در آن حتا بسیاری زنان چادری نیز از آزادی پوشش دفاع می‌کردند، توانست حجاب را بر ایران و ایرانی تحمیل کند.

حجاب اجباری «یک فرهنگ دیگر» نیست. یک فرهنگ ایدئولوژیک و تحمیلی است. خیلی تلاش می‌شود تا در جوامع آزاد به «حجاب اسلامی» به عنوان یک فرهنگ دیگر نگریسته شود تا از این طریق جایگاهی در دموکراسی‌های غربی بیابد که در جه تولرانس (انعطاف - نرمش) و بردباری آنها گاهی به نقطه ضعف و ابزار سوء استفاده از امکانات آنها، تعبیر (در عمل حتا) تبدیل می‌شود.

اما یک واقعیت مهم غربی‌ها را همواره بر سر این دوراهی قرار می‌دهد که کدام یک را بپذیرند و باور کنند: اگر حجاب متعلق به یک «فرهنگ دیگر» است که از اسلام سرچشمه می‌گیرد، پس چرا همه زنان مسلمان خود را موظف و مقید به رعایت آن نمی‌دانند؟!

این نکته‌ای است که خود تحمیل کنندگان حجاب، چه در جایگاه حکومت، مانند جمهوری اسلامی، چه در جایگاه اعتقادی مانند زنان اردوغان و عبدالله گل در ترکیه و یا زنان مذهبی خودمان، و چه در جایگاه پدر و شوهر و برادر - که زنان خانواده خود را مجبور به رعایت حجاب اسلامی می‌کنند - نمی‌توانند توضیح دهند!

این است که اتفاقاً آزادی پوشش در کشورهای مسلمان نشین، آن گونه که پیش از انقلاب اسلامی در ایران جاری بود، و آن گونه که در بسیاری از کشورهای عربی رایج است، بیشتر با واقعیت و مقوله حق و اختیار همخوانی دارد تا آنچه طالبان در پیش گرفتند و یا آنچه جمهوری اسلامی علاوه بر ایران، در سراسر جهان به نمایش می‌گذارد و سبب شرمندگی و سرافکنندگی و انزوای ایرانیان می‌شود.

تحميل يك تحمیل!

در عین حال زنان ایران چاره‌ای جز تحمل این تحمیل نداشته‌اند. آنها نمی‌توانستند در مقابله با حجاب اجباری، از فعالیت‌های اجتماعی از جمله ورزش چشم پيوشند، که اگر چنین می‌کردند، راه را بر تحمیلات بیشتر حکومت اسلامی می‌گشودند.

این روزها که عکس‌های تیم ملی فوتبال بانوان ایران با آن لباس‌های مسخره (بله! آنچه جمهوری اسلامی بر پیکر توانای زنان ورزشکار ایران تحمیل کرده است، به شدت زشت و مسخره است) اینجا و آنجا منتشر شده که از تصمیم فیفا مبنی بر حذف آنها از مسابقات جهانی، اشک در چشم دارند، به جای انگشت

فردای سقوط حکومت استبدادی؟!؟

گناه از کیست؟ گناه از تملق و چاپلوسی و متملق! یک اداره کوچک را در کشور در نظر بگیرید. آنقدر کارمندان در مسابقه تملق به رییس زیاده روی می کنند که این رییس تبدیل به یک «دیکتاتور کوتوله» می شود.

رعایت احترام، مراعات سلسله مراتب اداری و کشوری و نظامی لازمه کار است ولی نه تملق؟!؟ دموکراسی کپسولی نیست که آن را در دهان بگذاریم و با یک لیوان آب به درمان استبداد بپردازیم.

هیچکدام از این کشورهایی که به دموکراسی دست یافته اند یک روزه و یک ساله نبوده است. برای دموکراسی باید از خود - که سلولی از جامعه هستیم - آغاز کنیم. باید بتوانیم از خود بینی ها و خودخواهی ها دوری کنیم.

بایستی از مواهبی که به علت «تملق» می تواند نصیبمان شود، بگذریم تا جامعه به آرزوی خود برسد. امروز مستبدین راه چاره را یافته اند و با برپایی «شبه دموکراسی» ها خود را دموکرات می نامند: حکومت اسلامی دارای دو مجلس است! صاحب سه قوه است! انتخابات دارد! رییس جمهور دارد! نهادها و بنیادهای متعدد فرهنگی و اجتماعی و دینی راه انداخته! ولی سرخ همه این ها در دست «رهبر» است که این عروسک ها را می جنباند و نمایش دموکراسی می دهد. دیکتاتورها امروز به خود «واکس دموکراسی» مالیده اند «بزرگ حکومت مردمی» کرده اند!

برای دموکراسی باید فرهنگ سازی کرد و از فرد آغاز نمود تا به جامعه برسد. اما فرد نیز احتیاج به سرمشق دارد. سرمشقی که مدعیان رهبری سیاسی و مخالف حکومت اسلامی - که طالب حکومت مردمی و سکولار هستند - می توانند به ما بدهند والا

سین. نائینی - سوئیس

چرای آن به شخصیت فردی و اجتماعی ما برمی گردد. در این صد سال یک منحنی را پیمودیم. منحنی که با هرج و مرج آغاز می شود و سپس قدرتی برای مهار نابسامانی ظهور می کند ولی به استبداد منتهی می گردد و سپس با ضعیف شدن و سقوط مستبد به هرج و مرج باز می گردیم.

جامعه از خانواده، و خانواده نیز از فرد تشکیل می شود. ما هنوز در ذهن و سر خود، دموکرات نیستیم. ما در خانواده که خشت های بنای جامعه است دموکرات نیستیم. حاضر به تحمل عقیده ای خلاف آنچه که فکر می کنیم نیستیم. هنوز در ذهن خود قائل به «ارباب و رعیت» هستیم. «ارباب» به عنوان مظهر قدرت حتی اگر این «ارباب» چون امروز شیخ باشد. ما نوکر «آقا» و «سرور» هستیم نه نوکر بادمجان دموکراسی.

جامعه ما و جوامع دیگری که در اطراف ما، امروز حقوق خود را مطالبه می کنند هنوز فرهنگ آنچه را که درخواست می کنید، ندارند می خواهند رانندگی کنند ولی نه رانندگی می دانند و نه گواهینامه رانندگی دارند و طبیعی است که چنین راننده ای چند قدمی بیشتر نمی تواند براند.

روشنفکران و سیاستمداران ما نیز دموکرات و آزادیخواه نیستند. چرا؟ اگر بودند پس از سی و دو سال حداقل می توانستند سر یک میز بنشینند و حتی اگر به توافق نمی رسیدند با هم بحث کنند و دیگران را در این مباحثه شریک نمایند تا راهی برای نجات ایران بیابند.

صد و چند سال پیش با نهضت مشروطیت، حکومت استبدادی را به زانو درآوردیم و محمدعلیشاه را به خارج راندیم و امروز «شیخ علیشاه» را به جای او نشانیدیم که اگر آن یکی با شمشیر حکومت حکمرانی می کرد این یک با دو شمشیر «حکومت و دین» بر جان و مال و حتی مذهب ما مسلط شده است.

از کشورهای شمال آفریقا گرفته تا خاورمیانه و از جمله کشور خودمان، همه جا فریاد آزادیخواهی و برقراری دموکراسی بلند است. بعضی از آنها مثل مصر و تونس توانسته اند قدم اول را که بیرون راندن «حکمران مستبد» است بردارند و گروهی دیگر مانند لیبی و سوریه و یمن کار به جنگ و خونریزی کشیده و مستبدان همچنان مقاومت می کنند.

در ایران نیز حکومت اسلامی پس از دو سال که از قیام مردم می گذرد همچنان با شکنجه و کشتار دست به مقاومت زده در حالی که به هر صورت، تعادل خود را از دست داده و دیوار قدرت شکاف برداشته است.

اما سئوالی که همواره به ذهن می رسد، این است که آیا با سقوط استبداد و حکومت خودکامه - حتی با برگزاری یک انتخابات درست و بدون دستکاری - می توان به آزادی و دموکراسی دست پیدا کرد؟

متأسفانه جواب آن یک «نه» بزرگ و غلیظ است. البته نمی توان دست روی دست گذاشت و به مبارزه برای آزادی اقدام نکرد چون به دموکراسی نخواهیم رسید بلکه به عکس اولین و مهم ترین قدم به زیر کشیدن مستبد و خراب کردن بنای استبداد است وقتی این بنا ویران شد باید به جای آن بنایی دیگر ساخت و در اینجا است که باید دقت کرد که خشت و آجر بنای «استبداد دیگری» نشویم.

ما صد و چند سال پیش برای رسیدن به آزادی، اولین کشوری در منطقه بودیم که با جدیت و اتحاد توانستیم بنای استبداد را ویران کنیم و در زمان خود بهترین قانون اساسی را داشته باشیم ولی بیش از صد سال است که همچنان خسته و نالان و زخم خورده می دویم تا به آزادی و دموکراسی واقعی برسیم. اولین قدم را خوب برداشتیم ولی قدم های بعدی را نتوانستیم به جا و مناسب برداریم و به بیراهه رفتیم.



دکتر ناصر انقطاع

رژیمی که بنیادگذارش از بوی خون مست می شد و آنقدر مهربان! و نازکدل بود که در فرمان شهر یور ۱۳۶۷ خود، یکسره فاتحه‌ی به اصطلاح دادگاه‌ها را چه انقلابی، چه دادگستری، چه ملی و چه صحرایی را خواند و گفت: «هر زندانی را که بر سر «موضع» سابق باقی مانده است، بکشید!» چنین رژیمی جز با سیل خون نمی تواند بر سر پا باشد. خوشبختانه یا بدبختانه همه‌ی ماکه قلم به دست داریم. یادمان هست و باگوش‌های خود شنیده و با چشم هایمان یا مستقیماً و یا در عکس‌های روزنامه‌ها و نوارهای تصویری دیده ایم که از ساعت‌های نخست فتنه چه بر روی پشت بام مدرسه علوی و چه به دستور بیماران روانی و سادیست — که به اصطلاح خودشان در «کسوت روحانیت» بودند — روزانه ده‌ها تن را به میدان‌های تیر فرستادند و جان شان را گرفتند هنگامی که در گفتگو با برخی از شیفتگان انقلاب از این همه سنگدلی و خون ریزی گلایه و انتقاد می کردیم، تنها پاسخی که می دادند این بود که:

— آقا، انقلاب است. انقلاب! اندکی شکیبا باشید. این شور و خشم انقلابی فروکش خواهد کرد و مرحمت اسلامی همه را در بر خواهد گرفت.

یک سال گذشت. دو سال گذشت. پنج سال گذشت. تازه (در سال دهم انقلاب ۱۳۶۷) فرمان چنگیزی امام خونخوار مبنی بر کشتار زندانیان بی گناه بدون رعایت دادگاه، تنها با رأی سه تن برگزیدگان همان امام خونخوار، داده شد. و فهمیدیم که هنوز خشم انقلابی!! فروکش نکرده، و رحمت و لطف الهی و اسلامی خوابش برده است!

باز هم در گفتگوهای دوستانه و خانوادگی، جسته گریخته می شنیدیم: نه آقا!! این ستم‌های گهگاهی؟! از سوی رهبر و امام نیست، و برخی از چپ‌گرایان و توده‌ای‌ها، پست‌های قضایی را اشغال کرده، و برای بدنام کردن انقلاب، و گردانندگان آن، دست به این کشتارها و تجاوزها می زنند.

پاسخ می دادیم که:

نخست: خود رهبر انقلاب (چه خمینی و چه خامنه‌ای) نماد و سمبول درندگی و کشتار هستند.

دوم: درست است که چپ‌گرایان و توده‌ای‌ها از



فرمانروایی کشتار و تجاوز!

از آغاز این رژیم جز با
جاری ساختن سیل خون
هموطنان ما نتوانسته
به بقای خود ادامه دهد!

«فرمانروایی کشتار» به نام دیگری نمی توان نامید. سازمان‌های جهانی هوادار مردم زیر ستم رژیم‌های نامردمی در سراسر گیتی، مانند: سازمان عفو بین الملل، سازمان حفظ حقوق بشر، سازمان حمایت از زندانیان سیاسی، و... و... از بس برای کشته شدگان و زندانیان ایرانی آگاهی نامه داده‌اند، شمار آنها از دست خودشان نیز به دررفته است.

هر روز بر روی سایت خبری خبرگزاری‌ها، پر است از گزارش‌هایی مانند:

— چندتن از ایرانیان زرتشتی به دادگاه انقلاب احضار شدند.

— یکی از مضمین اهل سنت در ایران شهر ورق بزنید

رحم و گذشت داشته باشید)

آیا جزیی عدالتی و ستم به مردمان و بازگذاردن راه کشتار از یک سوی و چشم‌پوشی از گناهان یاران و کارگزاران خود از سویی دیگر، معنای دیگری از این گفته به دست می آید؟

نزدیک به سی و سه سال از سوار شدن مشتی مفت خور بی سواد عقده‌ای و سنگدل بر دوش ملت ساده‌اندیش ایران می گذرد، و حتای یک قدم از شتاب جنایت‌های ماشین انقلاب به رانندگی دستاربندهان اهریمن سرشت، کاسته نشده است.

فرمانروایی جمهوری آخوندی را جز به نام

آب گل آلود دارند ماهی می گیرند، و انتقام خود را از ملیون و مخالفان می کشند. ولی به هر روی آن بت بزرگ بهتر از من و شما می داند که آنها چکاره‌اند.

سوم: انقلاب به خودی خود بدنام هست. دیگر نیازی نیست که از این بدنام تر شود.

چهارم: گویا آقایی که چنین سخنانی را بر زبان می آورند و از عجز و نفرت انگیزی که آخوندها برای ما ساخته‌اند می خواهند فرشته‌ی زیبایی بسازند، سخنان حضرت امام را نشنیده‌اند که «أشداء من الكفار و رُحماء منهنهم» را هر هفته دست کم دو، سه بار تکرار می کنند.

(باکافران به سختی رفتار کنید، ولی در میان خود

خمینی و خامنه‌ای میراث خواران انقلاب نماد و سمبل درندگی، کشتار، شهوت و زر و زورند!



به توصیه روح الله خمینی با دختر زیر ۹ سال نمی‌توان «عمل دخول» را انجام داد ولی می‌توان لمس شهوت آمیز و ران به ران مالیدن داشت!

بازداشت شد. بازداشت یک شهروند بهایی در مازندران. محاکمه گروهی یهودی به جرم جاسوسی! در دادگاه انقلاب. گورستان اهل سنت در بلوچستان ویران شد. در اهواز ۹ تن به دار آویخته شدند. در ازای یک سال بیش از هفتصد و اندی نفر به جرم‌های گوناگون اعدام شدند. دوازده تن از درویشان از سوی مأموران اطلاعاتی ایران دستگیر شدند. ...و...و...و... نگاهی گذرا به خبرهایی که روزانه از خونخواری و ستمگری ملایان در ایران به سراسر گیتی پخش می‌شود، یک نکته را به خوبی روشن می‌کند. و آن، این است که «رژیم کنونی ایران، با همه کس و همه کیشی دشمن است. برای این رژیم، درویش، یهودی، بهایی، سنی، مسیحی و زرتشتی و ... و ... فرق نمی‌کند. همه از دیدگاه این رژیم، دشمنند و حق زندگی ندارند. اما، در عوض از حق نمی‌توان گذشت. رهبر و بنیادگذار انقلاب، دارای روحی لطیف و زیبا پسند و مهربان نیز بود، و در کتاب خود، «تحریر الوسیله، باب نکاح، مسئله ۱۲» می‌نویسد: «... هم بستری با زن، قبل از این که ۹ سالش تمام شود، چه ازدواج دائم باشد و چه غیر دائم (صیغه) جایز نیست. اما سایر کامجویی‌ها مانند لمس شهوت آمیز او، و در آغوش کشاندنش، و ران به ران او مالیدن (!!) اشکالی ندارد. و این

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی در باره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان



تلفن: ۸۷۵۷-۲۵۴-۶۶۱
تلفن: ۷۴۷۷-۴۷۷-۳۱۰



... رقص

همه می رقصیم

روی گوشه ی سکه

فقیر - به خاطر فقر -

پایش می لغزد،

و می افتد

همه ی دیگران

سقوط می کنند،

روی او!

برگزیده شده از کتاب «شعر قرن بیستم امریکای لاتین» به کوشش «آیلن استاوانس»

داریوش باقری



آزادی! اگر به سرزمین من رسیدی!

آی آزادی! اگر روزی به سرزمین من رسیدی، با شادی بیا. با چادر سیاه و تهجر و ریش نیا، با مارش نظامی و جنگ نیا، با آواز و موسیقی و رنگ بیا. با تفنگ های بزرگ در دست کودکان کوچک بی خرد نیا، با گل و بوسه و کتاب بیا. از تقوا و جنگ و شهادت نگو، از انسانیت و صلح و شهامت بگو.

برایمان از زندگی بگو، از پنجره های باز بگو! دل های ما را با نسیم آشتی بده، با دوستی و عشق آشنایمان کن! به ما بیاموز که چگونه زندگی کنیم، چگونه مردن را به وقت خود خواهیم آموخت. به ما شأن انسان بودن را

بیاموز، به خدا خود خواهیم رسید! آی آزادی، اگر به سر زمین من رسیدی، بر قلب های عاشق ما قدم بگذار، مهرت را در دل های ما بیفکن تا آزادی در درون ما بجوشد و تو را با هیچ چیز دیگری تاخت نزنیم! با هر نفس یادمان بماند که تو از نفس عزیز تری! بدانیم که آزادی یک نعمت نیست، یک مسولیت است.

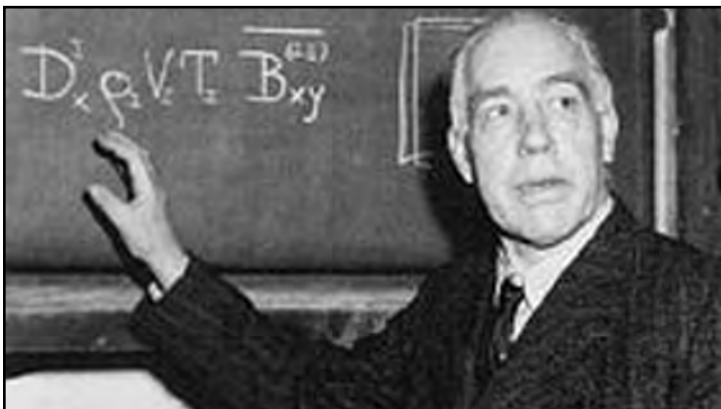
به ما بیاموز که داشتن و نگهداشتن تو سخت است! ما را با خودت آشنا کن، ما از تو چیز زیادی نمی دانیم، ما فقط نامت را زمزمه کرده ایم، ما به وسعت یک تاریخ از تو محروم مانده ایم! ای نادیده ترین! اگر آمدی با نشانی بیا

نامه ای به یک فاحشه!

«روسی بزرگوار! آیا از خودت پرسیدی چرا اگر در سرزمین من و تو، زنی «تن» فروشی کند که «نان» در بیارد و غیرت اربابان بیرون می زند اما اگر همان زن «کلیه» اش را بفروشد تا نانی بخرد و یا شوهر زندانی اش آزاد شود این «ایثار» است؟! مگر هر دو از یک «تن» نیست؟

بفروش! تنت را حراج کن ... من در دیارم کسانی را دیدم که دین خدا را چوب میزنند به قیمت دنیایشان، شرفت را شکر که اگر میفروشی از تن میفروشی نه از دین!

امتحان نهایی فیزیک!



بیچاره فشارسنج».

xxx

— «یا اگر هوا آفتابی باشد می توان فشارسنج را عمودی بر زمین گذاشت و طول سایه اش را اندازه گرفت. بعد طول سایه آسمان خراش را اندازه گرفت و سپس با یک تناسب ساده ارتفاع آسمان خراش را به دست آورد».

xxx

— «اما اگر بخواهیم خیلی علمی باشیم، می توان یک تکه نخ کوتاه به فشارسنج بست و آنرا مثل یک پاندول به نوسان درآورد، نخست در سطح زمین و سپس روی سقف آسمان خراش. ارتفاع را از اختلاف نیروی جاذبه می توان محاسبه کرد:

$$T = 2 \pi \sqrt{l / g}$$

دقیقه وقت داد تا راه حل مسئله را به طور شفاهی بیان کند تا معلوم شود که با اصول اولیه فیزیک آشنایی دارد. دانشجو پنج دقیقه غرق تفکر ساکت نشست. استاد به او یادآوری کرد که وقتش در حال اتمام است. دانشجو پاسخ داد که: «چندین پاسخ مناسب دارد اما تردید دارم کدام را بگویم!» سپس وقتی به او اخطار شد که عجله کند!

او چنین پاسخ داد:

— «اول اینکه می توان فشارسنج را برد روی سقف آسمان خراش، آنرا از لبه ساختمان پائین انداخت و مدت زمان رسیدن آن به زمین را اندازه گرفت. ارتفاع ساختمان مساوی یک دوم g ضربدر t به توان دو خواهد بود. اما

* چگونه می توان با یک فشارسنج ارتفاع یک آسمان خراش را محاسبه کرد؟

پاسخ یک دانشجو: "یک نخ بلند به گردن فشارسنج می بندیم و آن را از سقف ساختمان به سمت زمین می فرستیم. طول نخ به اضافه طول فشارسنج برابر ارتفاع آسمان خراش خواهد بود!

— این پاسخ من درآوردی، چنان استاد را خشمگین کرد که دانشجو را رد کرد. * دانشجو با یافشاری بر اینکه پاسخش درست است، به نتیجه امتحان اعتراض کرد. دانشگاه یک استاد مستقل را برای تصمیم درباره این موضوع تعیین کرد! * او دانشجو را خواست و به او شش

xxx

— «ولی چون همیشه ما را تشویق می کنند که استقلال ذهنی را تمرین کنیم و از روش های عملی استفاده نماییم، بدون شک بهترین روش آنست که در اتاق سرایدار را بزنیم و به او بگوییم: اگر ارتفاع این ساختمان را به من بگویی یک فشارسنج نو و زیبا به تو هدیه می دهم!»!

این دانشجو کسی نبود جز «نیلز بور»، تنها دانشمندی که موفق شد جایزه نوبل در رشته فیزیک را دریافت کند.

xxx

— «یا اگر آسمان خراش پله اضطراری داشته باشد، می توان ارتفاع ساختمان را با بارومتر اندازه زد و بعد آنها را با هم جمع کرد!»

xxx

— «البته اگر خیلی سخت گیر و اصولگرا باشید می توان از فشارسنج برای اندازه گیری فشار هوا در سقف و روی زمین استفاده کرد و اختلاف آن بر حسب میلی بار را به فوت تبدیل کرد تا ارتفاع ساختمان به دست آید!»



احمد شاملو

سنگی بر سبزه‌ای!

فریادی و دیگر هیچ.
چرا که امید،
آنچنان توانا نیست
که پا بر سر یأس بتواند نهاد

بر بستر سبزه‌ها خفته ایم
با یقین سنگ
بر بستر سبزه‌ها،
با عشق پیوند نهاده ایم
و با امیدی بی شکست
از بستر سبزه‌ها
با عشقی به یقین،
سنگ برخاسته ایم
اما یأس آنچنان تواناست
که بسترها و سنگ‌ها،
زمزمه‌ای بیش نیست!

فریادی
و دیگر
هیچ!

منصور اوجی

باغ بلور

باغی ست در این نمور می‌پوسد
در پستوی کور
در بر او بگشایید.

این فرش ظریف، نور می‌خواهد
این سهره و سرو
این باغ بلور.



مینا اسدی

به حال شما گریسته

وقتی شما در خواب بودید
لاک پستی نامه‌ی شما را،
به پست سپرد
خرگوشی از خواب برخاست
و شهر را جارو کرد.
وقتی شما در خواب بودید
خوکی به چراگاه،
گوسفندان شاشید
گرگی بره‌ای را درید
روباهی، کلاه کلاغی را

برداشت

وقتی شما، در خواب بودید
مردگان در گورستان‌ها
به بی‌عدالتی، اعتراض کردند

وقتی شما، در خواب بودید
من به حال شما گریستم



حسن اکبری

چمن و باران

۱

نه!
این باران خوش باور،
گمان دارد
که چرک مانده،
روی بوته‌های باغ من،
از فضله‌ی سبز کلاغان،
شستنی ست

بی‌نوا،
یک ریز می‌بارد!

۲

ابر نازا باز می‌پیچد،
نه خود، انگار
نگران چمن است
جاگل کوچک من،
گوشه‌ی ایوان، تنها
چشم در راه من و کاسه‌ی آب
سخت آشفته‌ی رویاندن،
یک نسترن است!



حیدر پهلوان

ساعت موعود

شهر سرد و عبوس است،
چو تکه‌ی فولاد.
پیکرش همه زخم است
سخت درد آلود

و کوچه‌ها،
چو یکی روسپی
به خواب شدست

به روی پیکر او،
جای پای مرد غریب
و خانه‌ها همه چون قطب
سرد و دور از هم!

ولیک تا که بخواهی،
در این دیار عجیب
همه دقیق و منظم
به خویش مشغولند

یگانه ساعت موعود،
ساعت هشت است

فرشته یمینی شریف

میهمانی ماه

شامگاه

من با پیچک‌های خانه

به میهمانی می‌روم

پیر من

جوانه را

اشاره می‌کند

که صبح

در گلدان خالی

میان پنجره

نشا کنم و شامگاه

با پیچک‌های خانه

به میهمانی ماه بروم.



لیلا صادقی

طناب، ناب، آب

رشته‌ای از فکرم را گره می‌زنم به

آه می‌کشم از میان راهی که

به تو باز می‌شود

شاید طناب، ناب،

آب به کجا می‌رسد این دست

وقتی که بسته نمی‌شود

وقتی که رها می‌شود مردمکم

از پشت فاصله‌ای که نمی‌رسد به دست

برمی‌دارم از فکرت گره‌ای،

که لب از لب باز نمی‌کند

یک کلمه، فقط یک کلمه

طناب، ناب، آب

وقتی که کلمه می‌شود نوعی سرفه

نوعی پیاز که سرخ می‌شود، می‌سوزد

نوعی آه که پیچیده می‌شود لای نان

بگو فقط یک کلمه

چرا جمع بسته نمی‌شود آب

چرا نفس جمع می‌شود

ولی لب از لب باز نمی‌کند حباب

چرا نمی‌رسد به ذهنم،

دستی که رشته‌ای از فکرم را گره بزند

به راهی که به تو باز می‌شود



فریبا صدیقیم

کال

ابرها پشت گنجشکی پناه

می‌گیرند

وقتی که من

مثل سیبی

از درخت پرتاب می‌شوم

کال توی دست‌های پدر

گم

کلاهی که افتاد

مادر

اندام بریده‌ی ماه

سهم دلشوره‌ی آسمان

و این همه قار قار

که روی دست هایم آشیانه کرده‌اند

نه!

بیهوده سیگار را روشن نکن

این کبریت هم دیگر

آسمان تاریک را نمی‌گیراند

چقدر تنهاست مترسکی که

این همه پرنده ر،

به سوی باد فوت می‌کند



ناصر پیرزاد

نامه به همزاد

خوش نیستم

کلمات

در خاطر مدام آوار می‌شوند

(من را نخوان

آزار می‌بینی!)

دستم را

در جستجوی تو،

بر تاقچه‌ها می‌کشم

مادرم

سوزن ته گرد را با غیظ

از دستم بیرون می‌کشد،

اصوات تیغ دار،

از دهانم پرتاب می‌شوند

(من را نخوان

بی تاب می‌شوی!)

رویا زرین

سقف مشترک

کفش‌ها راه‌های خودشان را بلدند

مثل خیابان‌ها،

که سرنوشت مشترکی ندارند

افتخار خیابان‌ها،

اگر به درخت هایشان بود

اگر به بنفشه هایشان

به لبخندهایشان

مانیز پسر

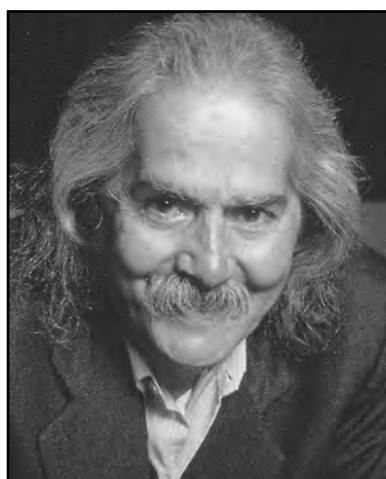
شماره‌ی کفش‌های تو،

خیلی دور مان کرده است

مادرم گفته بود که

سرنوشت مشترک

چیزی شبیه سقف مشترک نیست!



مهدی اخوان ثالث

از شما هستم!

مردم، ای مردم

من اگر جغدم، به ویران بوم،

یا اگر بر سر

سایه از فرهما دارم

هرچه هستم از شما هستم

هرچه دارم از شما دارم

مردم، ای مردم

من همیشه، یادم است،

این یادتان باشد ...

سند فوق العاده برای نشان دادن نقض حقوق بشر در ایران!



● هر سال هیأتی بین المللی شامل ۱۹ نفر از شاخص‌ترین روزنامه نگاران و معتبرترین اهالی رسانه تحت مدیریت وزیر فرهنگ اتریش کتاب هائی را که از سال ۲۰۰۵ به بعد به زبان‌های انگلیسی یا آلمانی منتشر شده‌اند، بعنوان نامزد دریافت جایزه به هیأت داوران معرفی می‌کنند. هیأت داوران هم که شامل

● جایزه جهانی کتاب حقوق بشر برای کتاب "نامه هائی به شکنجه گرم" توسط هوشنگ اسدی نویسنده و روزنامه نگار ایرانی به هاله سحابی تقدیم شد.

● این جایزه در جریان جشن کتاب سالانه وین پایتخت اتریش و در حضور بیش از ۵۰۰ نفر از هنرمندان، روزنامه نگاران، سفرای کشورهای مختلف و مقامات شهری و کشوری به هوشنگ اسدی داده شد. رئیس هیئت داوران، خود بیانیه ژوری را قرائت کرد.

● کتاب هوشنگ اسدی بازتاب کابوس‌های شکنجه‌های او و در عین حال یک سند فوق العاده است که نشان می‌دهد در داخل زندانهای ایران چه می‌گذرد.

● نوشتن این کتاب خاطرات فوق العاده تنها با شجاعت ممکن بود، و این یکی از دلایل است که داوران این کتاب را به اتفاق آراء انتخاب کردند و آن را بعنوان سند جدی نقض حقوق بشر در ایران بشمار می‌آورند.

● هوشنگ اسدی وقتی در حضور بیش از ۵۰ رسانه جهان بر صحنه ظاهر شد، ابتدا از دریافت جایزه سپاسگزاری کرد. سپس عکس بزرگی را که از هاله سحابی و عزت اله سحابی همراه داشت گشود و ضمن اعلام کشته شدن هاله سحابی بدست مامورین امنیتی جمهوری اسلامی جایزه را به او و جانب‌اختگان دهه شصت تقدیم کرد.

● حاضرین بعد از پایان سخنان هوشنگ اسدی بپا خاستند و دقایقی ممتد کف زن از سخنان او استقبال کردند.

شش روزنامه نگار برجسته اتریشی است کتاب برنده را بر می‌گزیند.

● برای انتخاب کتاب برگزیده حقوق بشر امسال ۲۰ کتاب که نویسنده یکی از آنها ماریاوارگاس یوسا برنده نوبل ادبیات است، در اختیار هیأت داوران قرار گرفت.

● هوشنگ اسدی که کتابش به زبانهای

لهستانی و هلندی و المانی در حال ترجمه است و برگردان آن به چند زبان دیگر دنیا هم بزودی آغاز می‌شود، در مصاحبه‌های خود اعلام کرد که متن فارسی کتاب بزودی منتشر خواهد شد و باناشر قرار دادنگارش جلد های دو و سوم کتاب هم منعقد شده است.

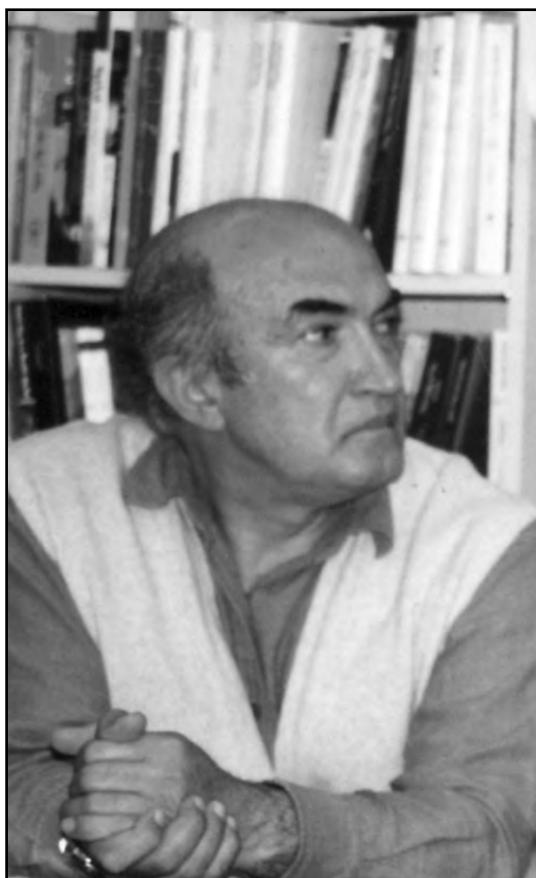
۴۶ سال، نه! ۴۶۰ سال

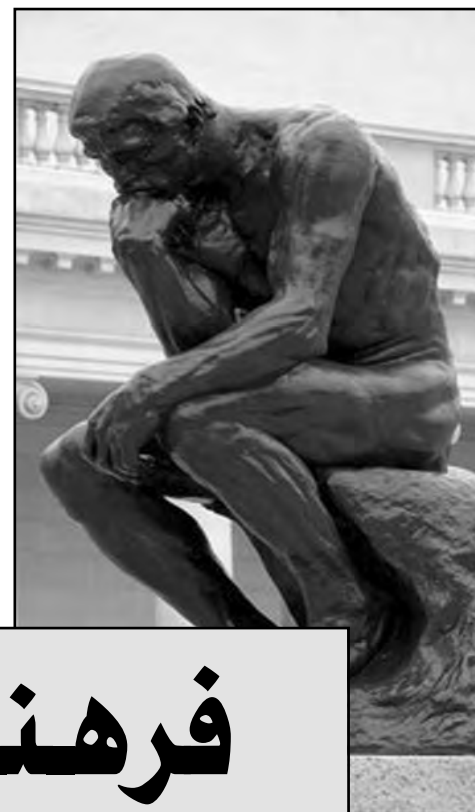
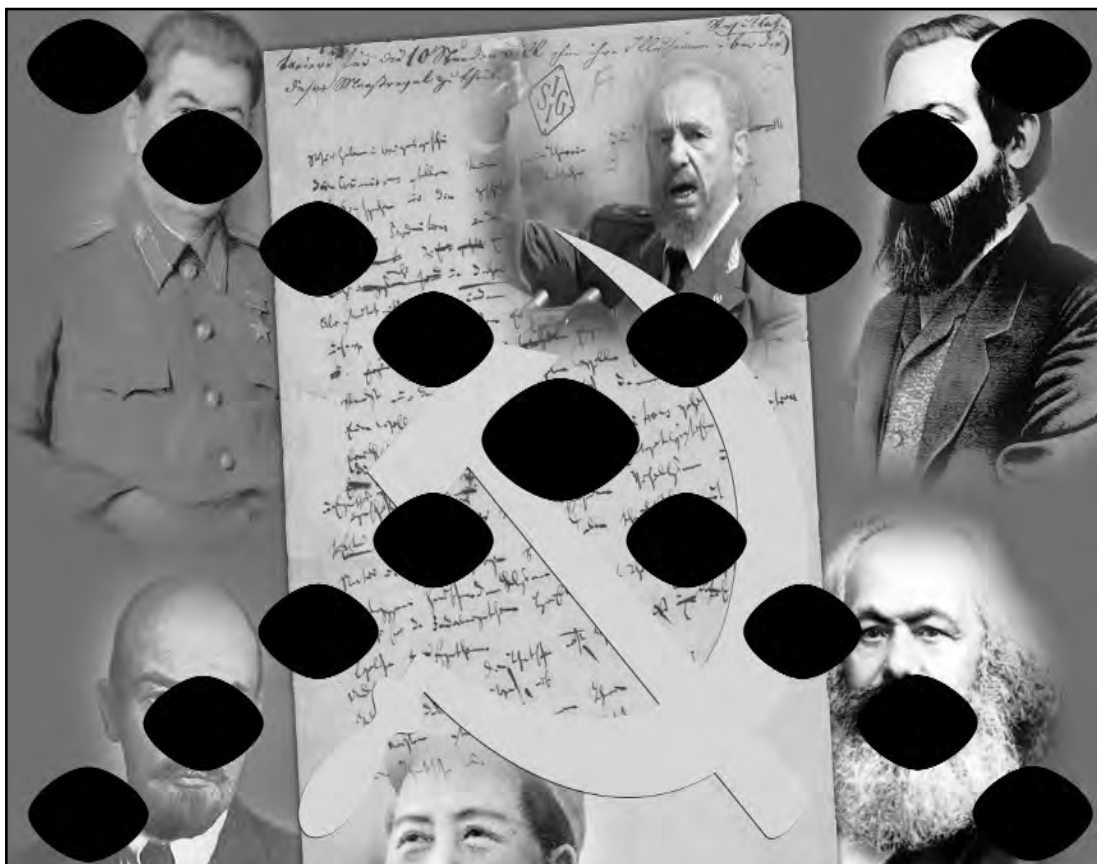
خدا عمرش دهد این مجید روشنگر را و اشتیاقش به طبع و نشر و تلاش ادبیات را در او حفظ و بیشتر کند که نشریه «بررسی کتاب» را که از ایران آغاز کرده بود، بیست و یک سال است که در این دیار هم منتشر می‌کند. در جمع این که ۴۶ سال است که این نشریه عمر کرده تو بگو ۴۶۰ سال عمر مطبوعاتی!

«بررسی کتاب» در ایران یک کوشش مطبوعاتی / فرهنگی تازه در زمینه کتاب و هنر و ادبیات بود که در میان همه نشریات ویژگی خاصی داشت و علاقمندان بیشماری. پس از فتنه و بلوای ۵۷ و کوچ اهالی قلم به خارج از کشور و تعداد کثیر علاقمندان «مجید روشنگر» بانی «بررسی کتاب» را بر آن داشت که در غربت لس آنجلس انتشار آن را تداوم بخشد.

شماره ۶۵ دوره جدید، بهار ۱۳۹۰ به دستمان رسید. همچنان با همان خصوصیات خوب گذشته (اما با ارتقاء و تنوع و پختگی بیشتر) از نشریه «بررسی کتاب» های گذشته و همچنان حاوی نقد کتاب و شعر و مقالات اشعار و طبق معمول با ویژگی یادداشت‌های اختصاصی «مجید روشنگر» که با عنوان «چندحرف» به چاپ می‌رسد. به خصوص از ویژگی‌های نوشته این شماره او یادی از آخرین دیدارش با ایرج افشار ایران شناس نامدار و استاد و اهل قلم دوست داشتنی است با آخرین عکس او که برای معالجه به لس آنجلس آمده بود.

برای «بررسی کتاب» ادامه هر چه بیشتر راه و برای «روشنگر» و دوستانش سلامتی آرزو مندیم.





فرهنگ اصطلاحات سیاسی

سیاست ۱۸۰ درجه به عقب برمی‌گردد. لنین رهبر انقلاب شوروی موضوع را پنهان نمی‌دارد و اعلام می‌کند که «فلاکت و ضایعات به قدری است که قادر نیستیم به یکباره صنعت بزرگ دولتی و سوسیالیستی را برقرار سازیم. این جریان به معنای استقرار دوباره سرمایه داری است و برای دهقانان به معنای چشم پوشی از برقراری آزادی بازرگانی و اختیار آزادانه محصول مازاد است.»

دولت کوشش می‌کند تا از طریق ابتکارات خصوصی و برانگیختن نفع شخصی، علاقمندی به تولید را به وجود آورد؛ مالکیت خصوصی، صنایع کوچک و متوسط، مؤسسات خصوصی کشاورزی دوباره احیاء می‌شوند؛ تجارت و کسب و کار خصوصی مجاز می‌گردند؛ بازار که محل تلاقی عرضه و تقاضا برای تعیین قیمت است، دوباره موجودیت پیدا می‌کند. در نتیجه تولید افزایش می‌یابد. در سال ۱۹۲۶ تولید به سطح سال ۱۹۱۳ می‌رسد؛ ولی در مقابل بنیان نظام اشتراکی به مخاطره می‌افتد.

مرحله سوم: مرحله برنامه‌های پنجساله (از ۱۹۲۸). برقراری نظام برنامه‌های پنجساله، از ۱۹۲۸، برگشت به اصول نخستین (ارتودکسی) بود؛ اما اجرای برنامه‌ها برحسب نیازمندی‌های زمان، شدت و حدت متفاوت داشته است.

غلامرضا علی بابایی

سنت محدود نمی‌شود، اما در واقع هرگز این گونه نیست. با وجود این، عنصر غیرسنتی به صورت غیرشخصی عقلانی نمی‌شود، بلکه تنها شامل گسترش افراطی اراده شخصی فرمانرواست. این ویژگی است که آن را از هر شکل اقتدار عقلانی متمایز می‌سازد.

کمونیسم جنگ War Communism

این اصطلاح به یکی از مراحل اساسی سه‌گانه در تاریخ شوروی میان سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲ اطلاق می‌شود که در آن اصول نظری کمونیسم به طور خاصی اعمال می‌شود؛ یعنی مالکیت خصوصی به کلی ملغی می‌گردد؛ بهره برداری جمعی به بخش کشاورزی تحمیل می‌شود؛ همه محصولات کشاورزی و صنعتی جمع‌آوری و بین مصرف‌کنندگان به حسب نیازمندی‌های افراد، بدون توجه به تلاش آنها، توزیع می‌گردد؛ بازار، مکانیسم قیمت‌ها و پول از بین برده می‌شود و حتی پیشنهاد می‌شود که یک «واحدکار» جانشین پول گردد.

نتیجه این تجربیات اگرچه برای ارتش سرخ عامل پیروزی بود ولی برای اقتصاد شوروی فاجعه آمیز بود؛ زیرا میانگین محصول غلات که در سال‌های ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۳ حدود ۷۷ میلیون تن بود در دهه ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۳ به ۴۹/۴ میلیون تن تنزل پیدا کرد؛ تولیدات صنعتی این

موروثی (به کار برد که در طبقه بندی سه گانه او از شکل‌های اقتدار مشروع، شکلی از اقتدار سنتی است؛ پاتریمونیالیسم و در حالت افراطی، نظام‌های سلطانی معمولاً هنگامی پدیدار می‌شوند که سلطه گر سنتی دستگاهی اداری و نیرویی نظامی ایجاد می‌کند که صرفاً ابزار شخصی فرمانرواست. در جایی که سلطه اساساً سنتی است، ولو آن که از طریق اراده شخصی فرمانروا اعمال گردد، آن را اقتدار پاتریمونیالی می‌نامیم و در مواردی که سلطه اساساً بر پایه اراده شخصی اعمال می‌گردد، سلطانی نامیده می‌شود. گاهی چنین می‌نماید که اقتدار سلطانی به هیچ روی به وسیله



- خودآگاهی تمدنی در حال افزایش است؛
- تجدید حیات مذهبی و سیله‌ای برای پرکردن خلاء هویت در حال رشد است؛
- رفتار غرب موجب رشد خودآگاهی تمدنی (دیگران) گردیده است؛
- ویژگی‌ها و اختلافات فرهنگی تغییر ناپذیرند؛
- منطقه گرایی اقتصادی و نقش مشترکات فرهنگی در حال رشد است؛
- خطوط گسل موجود بین تمدن‌ها، امروزه جایگزین مرزهای سیاسی و ایدئولوژیک دوران جنگ سرد شده است و این خطوط جرقه‌های ایجاد بحران و خونریزی اند.
- پس از رویداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، فرضیه برخورد تمدن‌ها از وجاهت خاصی برخوردار شده است.

نظام سلطانی Sultanistic Regime

این اصطلاح را نخستین بار ماکس وبر ابداع کرد، و آن را برای اشاره به حالت افراطی پاتریمونیالیسم (نظام

برخورد تمدن‌ها؟ The Clash of Civilization

نظریه‌ای از ساموئل هانتینگتون استاد دانشگاه هاروارد.

وی پایان جنگ سرد را سرآغاز دوران جدید «برخورد تمدن‌ها» می‌انگارد و بر اساس آن بسیاری از حوادث و رخداد‌های جاری جهان را به گونه‌ای تعبیر و تحلیل می‌کند که در جهت تحکیم انگاره‌ها و فرضیات نظریه جدیدش باشد. وی تمدن‌های زنده جهان را به هفت و یا هشت تمدن بزرگ تقسیم می‌کند: تمدن‌های غربی، کنفوسیوسی، ژاپنی، اسلاو، هندو، ارتدکس، آمریکای لاتین و در حاشیه نیز تمدن آفریقایی؛ و خطوط گسل میان تمدن‌های مزبور را منشأ درگیری‌های آتی و جایگزین واحدکهن دولت - ملت می‌بیند. به اعتقاد هانتینگتون، تقابل تمدن‌ها، سیاست غالب جهانی و آخرین مرحله تکامل درگیری‌های عصر نو را شکل می‌دهد زیرا:

- اختلاف تمدن‌ها اساسی است؛

همه زندگی و یادگارهای عمرم را گذاشتم و ایران را ترک کردم!

از: دکتر پرویز عدل
دیپلمات- نویسنده

چماق «الله اکبر» به سرم می‌کوبید و عوامل شورشی در کمین ام بودند!

طرف بسیار ارزنده و عبارت بودند از شاهراه تهران به ساحل دریای خزر با تونل‌ها و پل‌هایی که یک شاهکار مهندسی بودند. پروژه دوم الکتریکی کردن راه آهن تبریز - تهران بود.

نه فقط از نظر اقتصادی این پروژه‌ها به سود ایران بود بلکه شاهراهی که کوه‌های البرز را شکافته تهران را به دریا نزدیک می‌کرد یک شاهکار دیدنی توریستی هم می‌شد.

البته برای من هم کمیسیون قابل توجه داشت! خط آهن تبریز - تهران ایران را به شبکه راه آهن روسیه و از آنجا به اروپا وصل می‌کرد. چون از خبرها چنین برمی‌آمد که نظام ایران در حال به هم پاشیدن است باید هرچه زودتر تا دیر نشده دست به کار بشوم، این است که به فوریت هیأتی از مهندسان برزیلی و وزیر ارتباطات برزیل را به ایران دعوت کردم تا خودم هم همراه آنها به تهران رفته آخرین تشریفات واگذاری پرونده‌ها را به برزیلی‌ها انجام بدهیم.

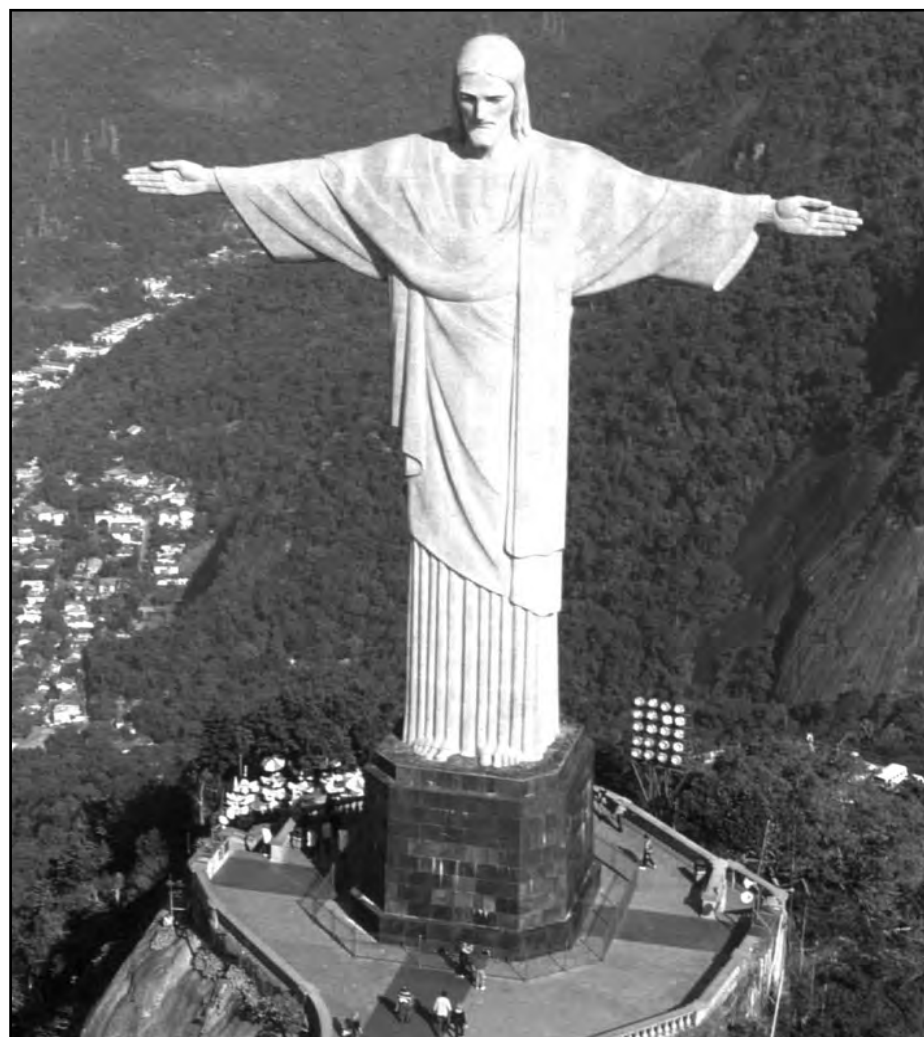
چون برزیلی‌ها هم علاقمند بودند این دو پروژه را به دست بیاورند کارها زود انجام یافت و به راه افتادیم. در تهران وزیر ارتباطات به خانه سفیر برزیل رفت و بقیه هیأت در هتل هیلتون جا گرفتند و از همانجا خرابی اوضاع معلوم شد.

گره رقصانی!

«بار» هتل هیلتون بسته بود و این برای برزیلی‌های خوش‌گذران یک فاجعه به شمار می‌آمد!

با سفیر برزیل تماس گرفتم و او فوری چند بطری مشروبات مختلف به هتل فرستاد. روز بعد لیموزین هتل را گرفتم تا مرا به وزارت راه و وزارت دارایی ببرد. در هیچ یک از این وزارت خانه‌ها وزیر نبود و معاون وزیر از هیأت پذیرایی می‌کرد؛ دستور چای که می‌داد پیشخدمت می‌گفت: چای قدغن شده!

آسانسور وزارت خانه هم کار نمی‌کرد و سر راه که به شوهر لیموزین گفتم «یک کمی سریع‌تر



نداده‌اند.

برزیلی‌ها در راه سازی و تونل و پل سازی شهرت دارند و مقاطعه را برنده شده بودند زیرا ارزان‌ترین قیمت را داده بودند.

دو پروژه را که تمام کارهای آن انجام یافته بود و فقط تشریفات مبادله اسناد باقی مانده بود، به دقت مطالعه کردم.

پروژه‌های این مقاطعه‌کاری بزرگ و برای هر دو

کننده را از خود نمی‌رانیم.

تبعید و فکر اصلاحات!؟

به هر صورت مرا که از کارم در تهران راضی بودم به برزیل فرستادند.

در آرشیو سفارت پرونده‌ای یافتیم که نشان می‌داد برزیل برنده دو مقاطعه مهم شده است و تمام جای امضاها، امضا شده ولی معلوم نیست چرا مراتب را به برزیلی‌ها اطلاع

از روزهای بحرانی ۵۷

من در «برازیلیا» پایتخت برزیل هستم از خود می‌پرسم چرا مرا به این جای دور افتاده فرستاده‌اند، آن هم در روزهایی که از ایران خبرهای اعتصاب و شورش می‌رسد؟

روزی از همسرم که دختری بزرگوار بود پرسیدم: در خارج چقدر اندوخته داری؟ جواب داد: هیچ! سرم گیج رفت من خودم هرگز به فکر اندوخته نبوده‌ام. همه اش دنبال کار و موفقیت اداری بودم. تمام دارایی‌ام در خارج از ایران حدود بیست هزار دلار بود. موقعی که مرا در واقع به برزیل تبعید کردند، تصمیم گرفتم حالا که اینطور شده باید به فکر پول ساختن بیفتم.

اما دلیل تبعید من این بود که به عنوان مدیرکل اطلاعات وزارت خارجه اعلامیه‌ای درباره اغتشاشات تهران و شهرهای بزرگ به رسانه‌های خارجی دادم و در صفحات اول جراید تهران هم چاپ شد.

در این اعلامیه آمده بود که: بحران ایران برطرف خواهد شد و ایران از این بحران‌ها زیاد دیده است و به زودی کشور راه خود را در جهت ترقی و پیشرفت از سر خواهد گرفت.

وزیر اطلاعات دولت آقای آموزگار که با من چند اختلاف سلیقه پیدا کرده بود از این که من گفته بودم «کشور دچار بحران شده» ناراحت شده و انتظار داشت که بگوییم: «آب از آب تکان نخورده!»

گفتم در حالی که بیش از ۲۰۰ خبرنگار و عکاس از سرتاسر دنیا به تهران آمده‌اند و درباره اغتشاشات و تظاهرات عکس و فیلم و خبر می‌فرستند دنیا به ما می‌خندد که بیا بگوییم کشور امن و امان است و آب از آب تکان نمی‌خورد!

عنوان اعلامیه من عبارت بود از: اقلیت تظاهر

عرق خورترین و لات‌ترین عضو انقلابی سفارت مرتب نماز می‌خواند، نمازی که فقط الله اکبر آن را بلد بود!



فرزندانم می‌باشند...

خیلی‌ها از کوه و دره‌های بین مرز آذربایجان با کردستان عراق عبور کرده فراری می‌شدند ولی این طریق فرار خرج زیاد داشت و علاوه بر آن نیروی جسمی قوی می‌طلبید زیرا باید پای پیاده از کوه و دره‌های کردستان می‌گذشتید. خوشبختانه تلفن کار می‌کرد. علت آن هم این بود که تلفن برای عوامل شورشی ضروری بود. آنها از طریق تلفن همدیگر را خبر می‌کردند تا کجا و چه وقت



اصابت کند، تلفن کردم. تلفن راه دور در آن زمان آسان نبود و با کمک یکی از رؤسای شرکت تلفن توانستم با ابراهیم تماس بگیرم. ابراهیم تا اسم خود را گفتم خیلی گرم حالم را پرسید و تکرار کرد که چقدر پدرم مسیر زندگی اش را تغییر داده است و چقدر از این که بتواند اندکی جبران محبت پدرم را بکند خوشحال می‌شود. تا به او گفتم که: در تهران به کلی درمانده هستم!

گفت: به من ۲۴ ساعت فرصت بده فردا همین ساعت زنگ می‌زنم!

روز بعد درست سر ساعت که گفته بود زنگ زد و پرسید: حاضری در قسمت باریک هواپیما سفر کنی؟ گفتم: اگر درجه و فشار هوا مناسب باشد که از سرما خشک نشوم با خوشحالی آمادهم. گفت ما با ارتش ایران قراردادی داریم که غذاهای مختلف و میوه و سبزیجات و لبنیات برای آنها می‌آوریم چون این غذاها اگر هوای قسمت کارگو Cargo هواپیما تصویه نشود فاسد می‌شوند هواپیماهای ما در قسمت بار تهویه هوا دارند. هواپیماهای مادر تهران در یک فرودگاه نظامی به زمین می‌نشینند و از همانجا به آلمان برمی‌گردند و من ترتیب کار را داده‌ام که شما در قسمت «کارگو» جابگیرید و پرواز کنید، آدرس فرودگاه را به شما می‌دهم، شما فقط با یک جامدان دستی کوچک به آنجا بروید و «هانس» را بخواید. او دوست من است و با او صحبت کرده‌ام. ترتیب کار را خواهد داد.

به این نحو بود که من از تهران گریختم و خانه‌ام را با اثاثیه و مبلان کامل رها کردم! موقعی که لوفت هانزا مرا در فرانکفورت پیاده کرد هنوز رسماً سفیر ایران در برزیل بودم با ورق بزنید

زندان و خطر محکومیت به زندان ابد و یا حتی اعدام او را تهدید می‌کرد.

در این موقع است که مادر ابراهیم به پدرم متوسل می‌شود و پدرم یک وکیل زبردست می‌گیرد و دوتایی تلاش می‌کنند که ابراهیم فقط به سه سال حبس آن هم با امکان برخورداری از تبدیل زندان به جریمه نقدی محکوم می‌شود و از زندان آزاد شده برای تحصیل عازم آلمان می‌شود.

ولی هرگز محبت پدرم را فراموش نکرده و همیشه می‌گفت: «نمی‌دانم چگونه از بزرگواری آقای اعتماد تشکر کنم!»

ابراهیم پس از پایان تحصیل وارد خدمت شرکت هواپیمایی لوفت هانزای می‌شود و در این شرکت تا مقام عضویت هیأت مدیره مسئول منطقه خاورمیانه پیشرفت می‌نماید. آخرین خبر که از او داشتم این بود که از لوفت هانزا بازنشسته شده و بازنشستگی را در فلوریدا می‌گذراند. شماره تلفن او را پیدا کردم و مانند کسی که سنگی به یک دریا بیاندازد و انتظار داشته باشد سنگ به یک ماهی چاق و چله

براند! بلافاصله اتومبیل را زد به کنار و گفت: «شما مسلمان نیستید و نماز نمی‌خوانید ما مسلمان هستیم و موقع نماز است!» از اتومبیل پیاده شد و کنار جاده نماز خواند در حالی که اگر به من چاقوی زدند خونم بیرون نمی‌آمد! اعصابم خرد شده بود. راننده ۱۵ دقیقه برای نماز ما را معطل کرد.

در وزارت دارایی جمشید اشرافی در غیاب وزیر قرار بود با اعضای هیأت صحبت کند و اسناد مربوط به پرونده رد و بدل بشود. آسانسور وزارتخانه کار نمی‌کرد و پیشخدمت جای نمی‌آورد و جمشید کلید آرشیمو محرمانه را پیدا نمی‌کرد. خلاصه فاجعه‌ای بود. اعضای هیأت عصبانی تصمیم گرفتند تهران را ترک بکنند ولی فرودگاه مهرآباد بسته بود.

سفیر برزیل به همتایش در بغداد تلفن کرد تا هواپیمای فالکن سفارت را بفرستند بیاید. وزیر ارتباطات و هیأت برزیلی را به بغداد ببرد که از آنجا هر جا خواستند می‌توانستند بروند.

چماق الله اکبر

تا برزیلی‌ها رفتند، من آنچنان دچار اندوه شدم و احساس تنهایی و بدبختی کردم که حد نداشت.

در خانه شوقاژ کار نمی‌کرد و آب گرم نداشتیم. کرسی گذاشته بودیم، خوشبختانه تلفن کار می‌کرد. زنگ به وزارت خارجه زدم که: لااقل حقوق من و خرج این سفر به تهران را به من بپردازند!

شیلاتی معاون تازه وزارتخانه گفت: کجای کاری، بانک‌ها بسته است؟! ولی من از وزیر برایت دوهزار دلار می‌گیرم. او می‌تواند از بودجه محرمانه بپردازد ولی همین است و بس! صحبت طلبکاری نکن و معطل هم نشو چون اگر زودتر نرفتی ممکن است نتوانی از تهران خارج بشوی!

برق شب‌ها مرتب قطع و وصل می‌شد. در سیاهی شب، علاوه بر آن همه گرفتاری و مأیوسی، صدای «الله اکبر» که از اطراف با بلندگو پخش می‌کردند مانند چماق به سرم می‌کوبید.

احساسم این بود که در نهر سریعی افتاده‌ام و آب مرا می‌برد. بدون تردید اگر تهران بمانم و دولت به کلی منحل بشود به دست کمیته چی‌ها می‌افتم و آنها با شکنجه و توهین مرا می‌کشند.

به اشیا نفیس خانه نگاه می‌کردم. هر تابلو، هر فرش و هر مبل یادگار روزهای خوش گذشته بود. دنیای من داشت فرو می‌ریخت. چه کار می‌توانستم بکنم؟

حالا فرار از تهران از هر چیزی مهم‌تر است ولی چگونه؟ این درخت‌های کهن باغ و این درخت‌ها که خودم کاشته‌ام همگی شان

جمع بشوند.

در زندگی پرفراز و نشیبم اتفاقات عجیب افتاده است که جز معجزه نام دیگری نمی‌توانم به این حوادث بدهم. در یکی از شب‌ها که از فرط ناامیدی نمی‌دانستم چه خاکی به سرم بریزم، ناگهان به یاد ابراهیم افتادم. ابراهیم یکی از چهار فرزند مرندي بود. مرندي تاجر موفقی بود و صاحب یک بانک خصوصی بود.

تونیک می‌کن و ...

ابراهیم قبل از این که به آلمان رفته و در رشته هواپیمایی درس بخواند جوان شلوغی بود و با چند تا هم سن و سال، اغلب کارشان در میخانه‌ها به زد و خورد می‌کشید.

در یکی از این دعاها ابراهیم ناگهان با چاقو ضربه‌ای به یکی از جوان‌های زندک منجر به فوت او می‌شود.

آقای مرندي که از این جریان فوق العاده ناراحت بود و می‌ترسید این کار پسرش به اعتبار تجارتی او صدمه بزند به کلی دور ابراهیم خط کشید و به این ترتیب ابراهیم مانده بود در

پاسپورت سیاسی، این بود که در آلمان گرفتاری نداشتیم.

به همسرم در برازیلیا زنگ زدم. دربان سفارت جواب داد و گفت: خانم و بچه‌ها از دست آزار کارمندان به سفارت ترکیه پناه برده‌اند!

به این ترتیب یک سفارت درهم و برهم و کارمندانی که جز توهین به من کار دیگری نداشتند، در انتظارم بود!

رانده و وامانده!

از تهران رانده و در برازیلیا درمانده! این وسط حیران بودم. چون رسماً سفیر بودم مقامات برزیلی مجبور بودند به من کمک کنند ولی آنها هم به خاطر «نفت» روی خوشی نشان نمی‌دادند.

باهواپیمای Varig به برازیلیا برگشتم و آماده مقابله با مشکلات شدم، چون کارمندان در منزل مسکونی من در سفارت را قفل کرده بودند از پلیس کمک گرفتم. در را باز کردند و همسرم و بچه‌ها برگشتند و داخل خانه شدیم.

در تهران در وزارت خارجه مدیرکل سیاسی آقای فرخ کمیته‌ای تشکیل داده بود که به نمایندگی‌های سیاسی دستور مخابره می‌کردند.

در این تلگراف از من خواسته بودند که: وابستگی خود را به امام خمینی اعلان کنم. جواب دادم: «درصالت تلگراف تردید است.

دستورات ضد و نقیض می‌رسد.

هر وقت هزینه سفر و حقوق عقب افتاده مرا حواله‌کنید به تهران آمده در مسیر مصالح ملی وابستگی‌ام را تعیین خواهم کرد!» چون در یک تلگراف به امضای میرفندرسکی خواسته بودند سفارت را به نفر دوم تحویل داده به تهران حرکت کنم همان جواب را که به کمیته آقای فرخ داده بودم تکرار کرده و اضافه نمودم که «اینجا به مؤسسات مختلف بدهی داریم، عدم پرداخت این بدهی‌ها موجب آبروریزی شده به حیثیت ما برمی‌خورد!»

نفر دوم سفارت، مظفر سمیعی که در وزارت خارجه به او «مزخرف سمیعی» می‌گفتند و عنوان مناسبی بود به مرخصی رفته بود و نفر سوم کارهای او را به اضافه حسابداری و رمز انجام می‌داد.

این نفر سوم مرد بسیار لات منش و آدم عیاشی بود که خودش را «ما» خطاب می‌کرد: «ما رفتیم هتل! ما رفتیم گاراژ...!»

هر روز می‌رفت شهر و مست لایعقل برمی‌گشت. سگ‌گرگی بزرگی داشت که او را با اتومبیل کروکی اینور و آنور برای جلب نظر دخترها می‌برد. در این روزها این شخص تغییر وضع داده و سگ را نمی‌دانم به کی تحویل داده و ریش گذاشته بود. تسبیح به

دست می‌گرفت و زیر لب یک چیزهایی زمزمه می‌کرد که به اصطلاح دعا بود! وقت اداری اغلب مشغول نماز خواندن بود و در رکوع و سجود بلند بلند الله اکبر می‌گفت. همین الله اکبر تنها دعایی بود که به خاطر داشت!

برادرم از تهران تلفنی به من اطلاع داد که اسم من همراه با اسم ده عضو دیگر وزارت خارجه جزو اعضای اخراجی در روزنامه‌ها چاپ شده و مفسد فی الارض شناخته شده‌ام. مبادا! مبادا! که به ایران بیایم.

در این حال و هوای درماندگی که به بن بست رسیده بودم و نمی‌دانستم چه چاره‌ای بکنم. زن و بچه‌ها هم نیز در اضطراب و ناراحتی به سر می‌بردند.

معجزه در معجزه!

معجزه دوم و سوم روی داد. معجزه دوم این که سفیر کانادا زنگ زد و گفت: «برای جنابعالی پیامی از عالیجناب میچل شارپ دارم که لطفاً تشریف بیاورید درباره آن صحبت کنیم». گفتم: اتومبیل مرا به بهانه تعمیر برده‌اند و وسیله ندارم! گفت: اتومبیل برایتان می‌فرستم!

با اتومبیل سفارت کانادا به سفارت رسیدم. سفیر بالای پله‌ها منتظر من بود. از من با گرمی استقبال کرد و گفت: اینطور می‌فهمم در زمانی که شما در اتاوا سفیر بودید، وزیر خارجه وقت عالیجناب شارپ علاقه خاصی به شما داشته‌اند. ایشان حالا رئیس طرح لوله آلاسکا می‌باشند و در کانادا از احترام خاصی برخوردارند. تلگراف که درباره شما مخابره کرده‌اند به ما دستور می‌دهد که فوری به شما اوراق لازم برای پذیرفته شدن به عنوان پناهنده سیاسی بدهیم و موجبات حرکتتان را به اتاوا فراهم بیاوریم.

من از کانادا و آقای شارپ تقاضای کمک نکرده

بودم و این ژست جوانمردانه آنها آنچنان مرا احساساتی کرد که ناگهان اشک چشم‌هایم به پهنای صورتم جاری شد. می‌توان گفت که دچار «آشفته‌گی عصبی» شده بودم. در زمانی که دنباله من پشت‌کرده بود و از خیلی‌ها کمک خواسته بودم اصلاً جواب نمی‌دادند یک چنین حرکت از سوی کانادایی‌ها تا اعماق قلبم اثر کرده بود.

پزشک سفارت بالای سرم آمد و نبض و فشار خون مرا گرفت و گفت: جای نگرانی نیست! با این همه بیش از دو ساعت طول کشید که آرامش بیایم. تا به امروز این یگانه موردی است که گریسته‌ام!

پدر و پسر مهربان

در روزهایی که منتظر اوراق کانادایی بودم، یک روز صبح که همگی کنار استخر صبحانه می‌خوردیم ناگهان دیدم یک هلیکوپتر بالای سفارت چرخ می‌زند.

هلیکوپتر چرخید و وسط چمن به زمین نشست. یک مرد میانسال با ریش و سبیل خاکستری به سبک «امپراتور فرانسوا ژرف اتریش» و یک مرد جوان پیاده شدند.

این شخص را در مهمانی‌های اجتماعی سفارتخانه‌ها دیده بودم. لبنانی الاصل بود و مرد متمول و معروفی به شمار می‌رفت. مرد جوان پسرش امیر بود.

پدر و پسر به سوی من آمدند و پدر گفت: «جمیل لحدینک» هستم. لطفاً فوری یک چمدان اثاثیه شخصی آماده‌کنید افتخار دارم از شما و خانواده اتان دعوت کنم در آپارتمان من در شهر «گاروجا» در ساحل اقیانوس مهمان من باشید.

آپارتمان جمیل در گاروجا به اندازه چندین برابر یک آپارتمان دو اتاقی نیویورک بود.

وزیری که در شرایط سخت مملکت، هنوز به دنبال خودخواهی‌های خود و ظاهرسازی بود!



آپارتمان توسط یک دکوراتور برزیلی دکور شده بود. جمیل خودش در سان پائولو در یک خانه وسیع زندگی می‌کرد. وی در نقاط مختلف خانه و ویلا داشت و آنچنان به ایران علاقه نشان می‌داد که اسم دخترش را «ایران» گذاشته بود. ما سه ماه تمام در آپارتمان گاروجا ماندیم. هزینه تلفن ما بالغ بر سه هزار دلار شده بود که خواستم بدهم قبول نکرد. هر تعطیلات آخر هفته از سان پائولو با پسرش امیر نزد ما می‌آمدند و ما را به رستوران‌های اطراف می‌بردند.

امیر یک قهرمان بود. از آبشار همراه با آب پایین می‌پرید. کوره راه‌ها را به راه معمولی ترجیح می‌داد و اتومبیل جیب را از وسط جنگل و کنار دریا می‌راند.

اسم او را «تارزان» گذاشته بودیم.

او عاشق دخترم ماریا شد و درخواست کرد که با هم ازدواج کنند. ماریا نپذیرفت زیرا می‌گفت: «با زندگی که امیر دارد من همواره در نگرانی خواهم بود!»

در واقع امیر قهرمان ملی برزیل شده است. او با قایق تنها از آفریقا به برزیل پارو زد و بار دیگر در قطب شمال شش ماه تنها زندگی کرد. دخترم حالا پشیمان است که چرا با امیر ازدواج نکرد!

روزی که می‌خواستیم گاروجا را به مقصد اتاوا ترک کنیم از جمیل تشکر می‌کردم که حرف مرا قطع کرد و گفت: «اجازه بدهید من از شما تشکر کنم. من یک بدهی اخلاقی به ایران دارم که شما باعث شدید یک مقدار ناچیز از این بدهی را بپردازم!»

پرسیدم: چطور مگر؟

گفت: در جوانی که مانند بیشتر لبنانی‌ها استعداد تجارتی داشتم نمایندگی اتومبیل‌های کرایسلر را در شهر مشهد ایران به دست آورده بودم. تمام سرمایه‌ام را برای این کار گذاشته بودم ولی عده‌ای حسود مشکلاتی برایم فراهم آوردند که داشتم ورشکست می‌شدم. این مشکلات را با دوستانی که پیدا کرده بودم و یکی از آنها مردی بود به نام اقبال در میان گذاشتم. این مرد تمام فامیلش را برای کمک به من تجهیز کرد و با همت و جوانمردی مرا از ورشکستگی نجات دادند.

به کمک آنها بود که من اولین میلیون دلارم را در مشهد به دست آوردم. همواره در جستجو بودم چگونه می‌توانم این محبت ایرانی‌ها را جبران کنم... شما باعث شده‌اید که احساس کنم بخش کوچکی از بدهی‌ام را به ایران می‌پردازم!

(این خاطرات جناب عدل را از مجله پیام چاپ نیویورک برای شما انتخاب کردیم.)

قصد شاه در خروج از ایران، مذاکره با رئیس جمهور آمریکا بود!



در نیمه راه «جیمی کارتر» نیرنگ زد و سر شاه را به تاق کوبید و مانع از ورود او به آمریکا شد!



ناصر امینی
روزنامه نگار - دیپلمات

دریایی از اطلاعات

هفته گذشته موفق شدم کتاب ۷۵۲ صفحه‌ای دکتر هوشنگ نهاوندی وزیر پیشین آبادانی و مسکن، رئیس دانشگاه شیراز و تهران، رئیس

دفتر شهبانوی ایران را که اخیراً به فرانسه و انگلیسی منتشر شده مطالعه کنم.

● این کتاب یک بحث سنگین تاریخی است که از شب قتل نادرشاه افشار آغاز می‌شود و به درگذشت محمدرضا شاه پهلوی در قاهره خاتمه می‌یابد.

● کتاب نهاوندی جالب‌ترین سناریوی قدرت سیاسی ایران در سال‌های آخر نظام گذشته است، کتاب دریایی است از موج در موج مملو از اطلاعات دست اول، خداکند به فارسی برگردانده شود تا همه ایرانیان بتوانند آن را بخوانند.

● این کتاب فصول نه‌گانه دارد به شرح حوادث و تحولات قدرت سیاسی ایران طی ۱۶ سال که نویسنده مهری پیوسته غلتان آن بوده است.

● هوشنگ نهاوندی وزیر جوان دولت منصور بود سپس رئیس دانشگاه شیراز شد.

● در ۵۷ صفحه از کتاب ۷۵۲ صفحه‌ای او به ۸۱۳ سند و مدرک رجوع شده است که کاری است

کارستان که کار هرکسی نیست و باید به ایشان دست مرزادگفت.

● او دو سال وزیر آبادانی و مسکن بود، سپس حسب الامر پادشاه رئیس دفتر شهبانوشد!

مرد معجزه گر و دو مرد دیگر!

مانند تقریباً همه مورخان و محققان اخیر و با ذکر اسناد و ارقام و شواهد دقیق، دکتر نهاوندی خدمات رضاشاه را به گرمی می‌ستاید. بدون آن‌که بعضی از نکات ضعف دوران او را نادیده بگیرد که در ترازوی مقایسه ناچیز به نظر می‌رسند: رضا شاه ایران را از هیچ به آستانه دستیابی به قدرت و سربلندی رساند و در حقیقت با دست خالی معجزه کرد.

در فصل دیگری نزدیک به چهل صفحه شاهد درگیری ایران در جنگ دوم جهانی و نقش ابرمرد دیگری از تاریخ ایران، ذکاء الملک فروغی، هستیم که ایران را نجات داد و نگذاشت سرزمین مان اشغال شود. با استناد به مدارک غیرقابل

انکار می‌خوانیم که چگونه فروغی پیشنهاد ریاست جمهوری را نپذیرفت و چگونه مرد بزرگ دیگری محمد ساعد قبول نکرد که به عنوان نایب السلطنه بر ایران حکومت کند.

مرد تاریخساز

قریب به چهل صفحه دیگر فصل دیگری است با تازه‌های بسیار و استناد به هفتاد سند درباره تاریخ حزب توده از آغاز کار تا انقلاب اسلامی. اطلاعات و مدارک مندرج غالباً برای بار اول منتشر می‌شود و بعضی از آنها خواننده را در حیرت فرو می‌برد.

فصل بعدی به بحران آذربایجان و نقش مرد سیاسی طراز اول دیگر، قوام السلطنه، اختصاص دارد.

می‌خوانیم که او و محمدرضا شاه چگونه اختلافات شخصی خود را زیر پا گذاشتند تا برای وحدت ایران بکوشند و توفیق یافتند.

به نقل از مورخان بزرگ غربی دکتر نهاوندی احمد قوام را تنها مردی می‌داند که موفق شد در جهان ورق بزنید

آن روز بر استالین غلبه‌کند و مانند بسیاری دیگر از بزرگان تاریخ با حق ناشناسی بسیار روبرو شد. اما اکنون دیگر تاریخ حق او را ادامی‌کند.

بن بست بحران نفت

بحران نفت – کوشش ملی برای ملی شدن آن، نقش تعیین‌کننده دکتر محمد مصدق که شاه و همه ملت ایران (به استثنای توده‌ای‌ها) در کنارش بودند، سپس بن بست که کشور با آن روبرو شد در فصل دیگری بررسی شده عنوان فصل این است: **مردی که انگلیس‌ها را از ایران بیرون کرد.**

«بن بست بحران نفت»، به تدبیر مرد بزرگ دیگری فضل‌الله زاهدی، حل شد.

مدارک ایرانی و خارجی نقل شده بدون چون و چرا نشان می‌دهد که «کودتای ۲۸ مرداد»، افسانه‌ای بیش نیست. اگر قصد اعمال قدرتی وجود داشت چند روز قبل از آن بود که با توقیف سرهنگ نصیری (ارتشبد بعدی) خاتمه یافت و عوامل آمریکایی، خود را کنار کشیدند.

وحدت نظر جناح‌های متعددی از افکار عمومی، نقش روحانیت و مخصوصاً آیت الله عظمی بروجردی (که برای نخستین بار فاش می‌شود) و تدبیر و انسانیت سپهبد زاهدی کار را به انجام رساند.

شرح بر خورد زاهدی و مصدق در باشگاه افسران از قول یاران مصدق و جریان محاکمه او که زاهدی با آن مخالف بود، صفحات دیگری از کتاب است. نه‌اوندی سپهبد زاهدی را یک نظامی بیرون از قواره‌های متعارف می‌خواند و اسناد بسیاری درباره زندگی و گذشته او و روابطش با آمریکا و انگلیس (که غالباً بحرانی بود) انتشار می‌دهد که غالباً حیرت‌انگیز است. در این جافصل دیگری به ساواک اختصاص یافته آن هم با مدارک بسیار و ارقام حیرت‌انگیز که غالباً، افشاگری به معنای واقعی و بسیار خواندنی است.

وفاداری و حق شناسی!

سیصد صفحه بعدی کتاب به محمدرضا شاه پهلوی، به انقلاب سفید، به کوشش ملی برای دست یابی به «تمدن بزرگ» چنانکه شاه می‌گفت اختصاص دارد.

در کتاب می‌خوانیم و احساس می‌کنیم که نویسنده نسبت به شاه وفادار است و با احساس استثنایی سخن می‌گوید. اما با انصاف و واقع بینانه و نه مداحی و چشم‌پوشی از نقاط ضعف آن سال‌ها که تنها شاه مسئول آنها نبود.

از خدمتگزاران برجسته‌ای که اندک اندک فراموش می‌شوند به حق در این قسمت یاد شده چون «سپهبد رزم‌آرا» که به دست فدائیان اسلام

به قتل رسید، «دکتر منوچهر اقبال»، صفی‌اصفیا، حسنعلی منصور» و بسیاری دیگر. نویسنده نسبت به «امیرعباس هویدا» انتقاد می‌کند اما منصف است. حکومت اول «شریف امامی» را مضر می‌داند، جنبه‌های مثبت اسدالله علم و زیر دربار را، نادیده نمی‌گیرد. مخصوصاً به نقش او در پانزده خرداد اشاره می‌کند که به آشوب خاتمه داد.

یک توطئه بین المللی

دویست صفحه بعدی کتاب به «انقلاب اسلامی» اختصاص دارد. اما با بینشی تازه، فصل مربوط به روابط ایران و دنیای غرب نقش آمریکا و انگلستان و فرانسه را در انقلاب اسلامی با ذکر اسناد غیرقابل انکار روشن می‌کند بدون این که عوامل نارضایتی داخلی را نادیده بگیرد.

انقلاب اسلامی از دید نویسنده «یک توطئه بین المللی» برای در هم شکستن اعتلای ایران بود. ایران به مرحله‌ای می‌رسیده که برای دنیای غرب قابل تحمل بود و نه برای جهان کمونیست. همه برای نابودی آن دست به دست دادند. اما از نارضایی داخلی، از اشتباهات بعضی از رهبران و به خصوص از ضعف و ناتوانی دولت‌های دو سال آخر و بیماری شاه و تحریکات بعضی از اطرافیانش استفاده کردند.

در این کتاب کامل‌ترین زندگی‌نامه خمینی را می‌خوانیم. با استناد به بیش از یکصد و بیست سند و مدرک. با نقل از گزارش‌های مقامات عالی‌رتبه امنیتی فرانسه (که اخیراً انتشار یافته) می‌خوانیم که چگونه مسافرت او را به پاریس از مدت‌ها پیش آماده کرده بودند، می‌خوانیم که حتی دستگاه‌های فرستنده اقامتگاهش قبلاً نصب شده بود، خانه‌های اطراف را سازمان‌های جاسوسی کشورهای مختلف اجاره کرده بودند. می‌خوانیم چه کسانی نطق‌ها و مصاحبه‌های او را می‌نوشتند، چگونه با چمدان دیپلماتیک کاست‌های او به ایران فرستاده می‌شد. چه کسانی میان او و سرویس‌های اطلاعاتی غرب و شرق واسطه بودند. اسناد و مدارک ذکر شده قابل تردید نیست. اگر همه اینها توطئه نبود پس چه بود؟

فصل مربوط به «نقش شوروی» نیز خواندنی است و توضیحات قبلی را تکمیل می‌کند. کتاب با تبعید، سرگردانی، بیماری و درگذشت محمدرضا شاه پهلوی خاتمه می‌یابد. اما نه به صورت روایت بلکه به استناد مدارکی که دیگر محرمانه نیست.

می‌خوانیم چگونه اردشیر زاهدی بار عمده مذاکرات سیاسی را با مراکش، مصر و مکزیک

برای فراهم کردن پناهگاهی برای شاه به دوش کشید و تادقیقه آخر در کنار محمدرضا شاه پهلوی بود و تنش‌های اطرافیان را در مورد تشییع جنازه شاه‌گاهی با خشونت حل و فصل کرد. متن کتاب با نزدیک به یکصد صفحه شرح مدارکی که به آنان رجوع داده شده تمام می‌شود و فهرست اعلام کاملی جستجوی مطالب را آسان می‌سازد.

افسوس که متن اصلی کتاب به زبان فرانسه است و نه فارسی ولی ترجمه انگلیسی آن خوانندگان بیشتری خواهد داشت و مسلماً ترجمه فارسی آن باز بحث و گفتگوی بسیار در میان ایرانیان به وجود خواهد آورد. نثر روان و پرتپش و شیرین کلامی کتاب را جذاب کرده است.

بحران و دو گروه مشاور

برای این که از بررسی این کتاب خواندنی نتیجه‌ای شفاف‌تر بگیرم تلفنی با دکتر نهاوندی که مقیم بروکسل (بلژیک) است، تماس گرفتم.

از او سؤال کردم «آخرین اعلامیه گروه بررسی شامل مسایل ایران» چه بود؟ ایشان گفتند: ما اخطار کرده بودیم که همه چیز دارد از دست می‌رود و باید قاطعانه عکس‌العمل نشان داد.

در سه چهار ماه آخر گروهی در اطراف شاه بودند مرکب از آقای اردشیر زاهدی – دکتر امیراصلان افشار رئیس تشریفات سلطنتی دکتر باهری، مرحوم دکتر قاسم معتمدی و بنده که معتقد بودیم باید اعمال قدرت شود تا اوضاع برگردد در حالی که کسانی هم بودند از جمله اطرافیان شهبانو و دیگران که می‌گفتند باید با آرامش کار را تمام کرد و آنها مخالف راه حل نظامی بودند. پای آن گزارش امضای من بود ولی انشاء و نگارش آن از آقای دکتر کاظم ودیعی بود.

آزردگی خاطر شاه

ساعت ۵ بعد از ظهر بود که من به حضور اعلیحضرت شرفیاب شدم تا من در را باز کردم و تعظیم کردم قبل از این که با من دست بدهند فرمودند:

– شما چطور جرأت کردید به دیدن من بیایید؟

من دستپاچه شدم گفتم: اعلامیه شما را در روزنامه‌ها خواندم امروز دیگر کسی جرأت

نمی‌کند چنین حرف‌هایی بزند!

فرمودند: دستور داده‌ام متن آن را در رادیو تلویزیون منعکس کنند!

روز بعد ساعت ۸ صبح در اتومبیل بودم که به وزارت علوم می‌رفتم تلفن دستی من زنگ زد اعلیحضرت پای تلفن بودند.

عرض کردم: چون توی اتومبیل هستم و گارد و راننده هست استدعا می‌کنم به زبان فرانسه صحبت کنید!

اعلیحضرت فریاد کشید: رادیو را شنیدید؟

عرض کردم: خودتان امروز فرموده بودید آن اعلامیه از رادیو تلویزیون پخش شود!

با ناراحتی گفتند: آن آهنگ انقلابی شعر ملک الشعرای بهار را که پس از خواندن اعلامیه گذاشتند نشنیدید؟ من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید، قفسم برده به باغی و دلم شاد کنی که دم از استبداد سلطنت می‌زد!

آخرین کلام شاه در تلفن این بود: «کاری بکنید!» او گوشی تلفن را قطع کردند.

من از اتومبیل فوری به دکتر عاملی زنگ زدم، پخش این فیلم‌ها شاه را آزرده خاطر می‌کرد ولی گوش شنوایی نبود و رضا قطبی رئیس رادیو تلویزیون حتی به تلفن‌های مکرر دکتر عاملی جواب نداد.

توصیه‌های کارساز!

دکتر پرویز عدل سفیر ایران در برزیل و کانادا در کتابی – که تحت عنوان «خانه مادر فیشر آباد» منتشر کرده و در تهران نیز توزیع گردیده است – در صفحه ۱۷۲ چنین می‌نویسد:

«از آنجاکه فکر کردم این خاطرات ممکن است برای پژوهشگرانی که در جستجوی درک روحیات شاه در آن روزهای بحرانی می‌باشند ارزنده باشد و من حق ندارم این خاطرات را با خودم به زیر خاک ببرم می‌نویسم:

«بعد از ظهری که شرفیاب می‌شدم در دفتر انتظار شاه در کاخ نیاوران تیمسار بدره‌ای فرمانده نیروی زمینی، خوش‌کیش رئیس بانک مرکزی، ازهاری نخست‌وزیر، حسین دانشور و ملک شاه ظفر و امیر رستم بختیار حضور داشتند.



تمام سناریوی به قدرت رسیدن «خمینی» از مدت‌ها قبل آماده شده و امکانات او در پاریس و سفر به ایران او را برنامه ریزی کرده بودند!

اردشیر زاهدی و همفکرانش معتقد بودند: باید اعمال قدرت شود تا اوضاع به حال عادی برگردد در حالی که اطرافیان شهبانو مخالف راه حل نظامی بودند!



عاشق پادشاهم بودم و هستم، تمام بدن من، روح من مملکت من است و معتقدم اگر اعلیحضرت ایران را ترک نمی‌فرمودند ارتشی که آن همه برایش زحمت کشیده شده بود برای استقلال مملکت از هم نمی‌پاشید! او می‌گوید: «من معتقد بودم اگر اعلیحضرت در مملکت می‌ماند هیچ به ارتش صدمه‌ای نمی‌خورد، ارتش نسبت به شاه وفادار و علاقمند بود و هم به مملکتش سوگند خورده بود اگر اعلیحضرت ایران را ترک نمی‌فرمودند خمینی جرأت نمی‌کرد به ایران بیاید در پایان عرض می‌کنم که من آن‌تیه ایران را روشن و افتخارآمیز می‌بینم». * دکتر کاظم ودیعی استاد دانشگاه و وزیر پیشین که از فعالان آن زمان، عضو شورای مرکزی گروه اندیشمندان بود در هزار و پانصد صفحه خاطرات خود را در کتابی به نام «شاهد زمان» نگاشته است می‌گوید: «مسئله پادشاه ایران و ماندن و رفتن ایشان» ملی و «جهانی» شده بود و بعد نقل می‌کند که در جلسه نیمه شب کاخ سعدآباد اعلیحضرت گفتند: مردم شعارشان مرگ بر شاه است و متفقین هم ما را رها کرده‌اند. خوب که فکر کنیم می‌بینیم ناگزیر از رفتن بودند. آرزوی واقع بینان و مصلحان و علاقمندان به ایشان این بود که شاه جایی در خارج از کشور پیدا کند و جان به سلامت برد: افسوس!

تغییر عقیده شاه؟

* دکتر امیر اصلان افشار سفیر ایران در آمریکا، آلمان، اطریش، مکزیک، رئیس شورای حکام سازمان بین‌المللی انرژی اتمی دروین، نماینده مجلس شورای ملی، رئیس کل تشریفات سلطنتی که به امر اعلیحضرت تنها فردی بود که با شاه حتی هنگام درگذشت در مصر در خدمتشان بود می‌گوید (برای تکمیل این گزارش یک گفتگوی تلفنی با ایشان انجام دادم به شرح زیر):

درباره عزیمت شاه از ایران بسیار گفته می‌شود و هرکس به نحو دیگری سخن می‌گوید. آنچه راکه من می‌دانستم به طور مفصل در برنامه مصاحبه‌ها گفته و در نشریه‌ها نوشته‌ام. در اینجا مجدداً تکرار می‌کنم که:

آنچه راکه درباره عزیمت شاه بیان کرده‌ام بدون کم و کاست بخش فرمایشاتی است که اعلیحضرت همایونی به من فرموده‌اند و چیزی به آن اضافه نکرده‌ام. گو این که شغلی راکه دارا بودم یک شغل تمام وقت حضور شاهنشاه بود ولی مطمئن هستم شاهنشاه در فرصت‌های دیگر با شخصیت‌های مختلف نیز مذاکراتی فرموده‌اند که از محتوای آن اطلاعات دقیقی ندارم.

روزی که در حضور آقای کامبیز آتابای، سپهبد هاشمی نژاد، سرلشگر خسروداد، سرهنگ

آقای دکتر امیر اصلان افشار رئیس کل تشریفات هم می‌آمدند و می‌رفتند. از هاری که روی یک صندلی نشسته بود خیلی برافروخته به نظر می‌آمد در این موقع یکی از آجودان‌ها مرا راهنمایی کرد در اتاق را باز کرد و من وارد شدم. اعلیحضرت وسط اتاق ایستاده بود جلو رفتم دستشان را دراز کردند بوسیدم و گفتم: قربان امر بفرمائید تمام روزنامه‌ها تعطیل شوند، مصباح زاده و مسعودی هم خودشان از این کار استقبال خواهند کرد زیرا کنترل روزنامه از دستشان خارج شده و عناصر چپ و مخالف روزنامه‌ها را اداره می‌کنند. دولت هر روز خودش یک روزنامه دولتی منتشر کند، رادیو و تلویزیون به تصرف ارتش درآید مارش‌های هیجان انگیز بزنند، محکم و بارو حیه قوی صحبت کنند حتی تلفن‌ها باید قطع شود، دستگاه‌های دولتی می‌توانند با بی‌سیم و دستگاه‌های مخصوص با هم تماس بگیرند. با تلفن است که مخالف‌ها به یکدیگر خبر می‌دهند فلان جا، فلان ساعت برای تظاهرات یا راهپیمایی جمع بشوند از همه مهم‌تر رادیو تلویزیون است که به صورت دستگاه تبلیغاتی دشمنان درآمده است و باید فوراً در اختیار ارتش قرار گیرد.

تا این را گفتم شاهنشاه همین طور که ایستاده گوش می‌دادند، فرمودند: رادیو تلویزیون که در اختیار من نیست!

من تا این را شنیدم خشکم زد. ایشان را چه می‌شود؟ از کی اینطور شده‌اند؟ دیگر ندانستم چه گفتم و چه شنیدم رادیو تلویزیون که در اختیار من نیست!! همین طور این گفته توی مغزم مانند صدایی که به کوه خورده برگردد، می‌پیچد نمی‌دانم بعد از من که از هاری شرفیاب شد چه گفت و چه شنید در آن زمان رادیو تلویزیون ایران راضا قطبی پسردایی شهبانو اداره می‌کرد.

زمانی می‌گفتم تاریخ ما را دیگران می‌نویسند، آیا این بار هم باید دیگران بنویسند؟

چه کسی تاریخ ما را خواهد نوشت و چرا ما مثل کشورهای مترقی (بانک خاطرات) نداریم؟ بزرگ‌ترین سوالی که در ذهن مردم ایران هنوز زنده است و باز هم آن را از همه می‌پرسند و هر جا گرد هم می‌آیند آن را موضوع بحث قرار می‌دهند، این است که «چرا شاه رفت»؟

در اینجا نظر صاحب‌نظران را نقل می‌کنم:

* «کهن دیارا» کتاب شهبانو، آیینی است تمام نما از کشوری آباد و آزاد ولی «اسرار مگو» در آن کتاب کماکان در پرده ابهام مانده است.

شهبانو آنچه از ترقی خواهی می‌دانست هدیه محیط خویش کرد و مملکت در امر سازندگی ترقی شایانی نمود.

کتاب شهبانو در خصوص این که «چرا شاه رفت»؟ رسا نیست و این ناشی است از سمت نایب السلطنه‌ای ایشان و نقش خاص ملکه در امور.

* اردشیر زاهدی وزیر خارجه پیشین، آخرین سفیر ایران در آمریکا، داماد پادشاه، شخصیت شناخته شده بین‌المللی در یک گفتگوی اختصاصی به نویسنده این گزارش گفت: «من

و بگویم آقایان شما همه در اشتباه هستید بیائید در این باره فکر کنید اگر کوتاهی شود نه فقط ایران بلکه تمام خاور میانه به آتش کشیده خواهد شد و فرمودند این به طور خلاصه برنامه‌ای ست که ما در پیش داریم ضمناً اگر لازم باشد یک معاینه پزشکی هم خواهیم کرد این خلاصه ماقوع است.

متأسفانه این مسافرت به علت توقف در آسوان در بین راه عملی نشد و جیمی کارتر زیر قولی که داده بود، زد. در اینجا باید عرض کنم که پیشنهادات شخصیت‌هایی که در ایران می‌خواستند اعلیحضرت در کشور بمانند به همین دلیل که گفتم که ایشان مصمم بودند از راه مذاکره با مقامات آمریکا راه حلی برای این بحران پیدا کنند، مورد قبول واقع نشد و اعلیحضرت که در برنامه‌شان اقامت خود به مدت سه ماه در خارج از ایران را در نظر گرفته بودند کشور را ترک گفتند.

این بود عین جریانی که من حضور داشتم و شاهد بودم حال اگر در فرصت‌های دیگر اعلیحضرت فرمایشات دیگری فرمودند یا آقایان پیشنهادات دیگری کردند، بنده آگاهی ندارم ولی مطمئن هستم اگر جیمی کارتر با یک نیرنگ به عنوان مذاکره درباره کمپ دیوید تقاضا نکرده بود که اعلیحضرت به آسوان برود و با سادات و با خود رئیس جمهور سابق آمریکا مذاکره کند و بعد مانع ورود اعلیحضرت به آمریکا شوند ممکن بود مذاکرات اعلیحضرت نتیجه مطلوب را داشته باشد.

xxx

این مسائل که در بالا ذکر شد هنوز از مبهمات تاریخ معاصر ایران است من سعی می‌کنم به این مطلب باز آییم از همه علاقمندان دعوت می‌کنم چراغی در این تاریکی روشن کنند.

xxx

جهان بینی و سرتیپ معین زاده، زانورده و پای شاه را گرفتم به طوری که مانع حرکت ایشان شد عرض کردم: اعلیحضرت استدعای ما این است که الان موقع آن رسیده که او امری اتخاذ فرمائید کشور دارد از بین می‌رود تمام شهر می‌سوزد و مردم بیچاره شده‌اند بانک‌ها و مغازه‌ها را به آتش می‌کشند و شهردار تهران شهرستانی هم که سه هفته قبل هنگام مسافرت رسمی رئیس جمهور چین به ایران در میدان شهید کلیل شهر تهران را به نامبرده داد.

بالای سردر شهرداری روی پارچه سفید با خط درشت «هم بستگی خود و کلیه کارمندان را با تظاهر کنندگان» اعلام کرد.

اعلیحضرت ناراحت شدند و فرمودند: بسیار خوب به او بیسی بگوئید در دفترش باشد! این حرف ما را امیدوار کرد که بعداً به طوری که به تفصیل نوشته و گفته‌ام تغییر عقیده دادند و از هاری نخست وزیر شد. در اواخر دوره نخست وزیری از هاری که ضمناً صحبت از بختیار بود و با وخیم تر شدن اوضاع برای اولین بار اعلیحضرت به من فرمودند: من با سفیر آمریکا مذاکره کردم و از او خواستم موافقت دولت آمریکا را برای مذاکره برای ما تحصیل نمایند.

چند روز بعد سفیر آمد و گفت: مسافرت اعلیحضرت به آمریکا مانعی ندارد و برای ماه ژانویه پس از تعطیلات ژانویه و نوئل عملی است و اعلیحضرت در فرودگاه نظامی نزدیک واشنگتن وارد و از آنجا به منزل دوستشان سفیر سابق آمریکا در انگلستان با هلی کوپتر خواهند رفت سپس اعلیحضرت اضافه فرمودند: اینک شما ترتیب این مسافرت را بدهید و تنها خودتان با من باشید. می‌خواهم با مقامات کاخ سفید، وزارت خارجه، سی - آ - ای، پنتاگون، کنگره مذاکره کنم وضع ایران و خاور میانه را برای آنان روشن کنم



عکس از: قاسم پیکنازاده

ناصر شاهین پر

«کارنامه اردشیر بابکان» در حقیقت اولین کتاب است در فلسفه‌ی سیاسی ایران زمین ما می‌دانیم که اردشیر بابکان بنیان‌گذار سلسله‌ی ساسانی، نه تنها خود مردی سخت مذهبی بود بلکه دولت ساسانی را بر پایه‌ی اتحاد دین و دولت پایه‌گذاری کرد. در واقع دولت ساسانی اولین تجربه‌ی دولت دینی

عرب/ایرانی و سپس ترک، مانند سایر جوامع بشری آن روزگاران، چندان امکان و یا دانش تنظیم قانون برای حفظ سلامت و امنیت جامعه نداشتند. لاجرم کلیه‌ی امور قضا را بنا به سنت قبلی به روحانیون دین تازه واگذار کردند و این دستار بندان نیز کلیه‌ی مشاغل مربوط به قضاوت را حفظ کرده، نگهداری اوقاف و حتی آموزش و تعلیم و تربیت را نیز به عهده گرفتند.

تمام کتب تاریخی اما حکایت از این دارد که این دستار بندان، چگونه دین، و معنویت و عالم روحانی را فدای جیفه‌های دنیوی کردند. با اولین نگاه به زردی سکه‌ی زرین، سرخی دوزخ و روز جزا را فراموش کردند. ایمان دروغین خود را به دینار و درهم فروختند و در نتیجه چه ظلم‌ها که بر مردم بدبخت و بی‌پناه نرفت.

اولین و یا قدیمی‌ترین تاریخی که از حکومت‌های اسلامی پس از ساسانیان، باقی مانده، کتاب بسیار معتبر تاریخ «بیهقی» است. این شخص سالیان متمادی در دربار سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی «دبیر دیوان رسالت» بود.

کارنامه ساسانیان «روحانیت» در طول تاریخ!

آنان چون بادین، بر حکومت دست یافتند، ظلم بنیاد نهادند و زرمردمان به زور غصب کردند و خانمان آنان برباد دادند!

اردشیر ساسانی، با اشتباه خانه براندازش در اتحاد «دین و دولت» حکومت و مملکت را قرین نکبت ساخت و نه تنها مملکت بلکه ارکان دین نیز فرو ریخت!

به همین دلیل در تمام جلسات و گفت و گوها حضور داشته‌است.

«بیهقی» علاوه بر وظایف دیوان رسالت، واقع مهم داخل دربار را روزانه یادداشت می‌کرد، که به ۹ جلد کتاب رسید ولی متأسفانه امروزه سه جلد آن بیشتر در اختیار خوانندگان ایرانی نیست.

در همین سه جلد باقی مانده بسیار نکات دستگیر خواننده می‌شود: اول این که، «دین اسلام» مجوزی بود برای سلطان محمود و پسرش مسعود که به شهرهای هندوان بتازند و اموال صومعه‌ها و دیرها و عبادت‌گاه‌های مذهبی هندوان را به اسم «غزو در راه اسلام» غارت کنند.

سفارش کرد که با استفاده از قدرت سلطنت، درصد کنترل قدرت و پیشروی موبدان باشند. افسوس که پس از شاپور پادشاهان کم اراده تری روی کار آمدند و پیش بینی اردشیر به واقعیت نزدیک شد تا آنجا که نه تنها مملکت و امپراتوری، بلکه ارکان دین زرتشتی هم به لرزه درآمد و همین لرزه چند ده ساله، در نهایت سبب فرو ریختن همه چیز شد.

سپاهی که با ابر قدرت جهان آن روزگار پیوسته در جنگ بود و نیز پیوسته فاتح، اما در مقابل حمله‌ی مردمی بیابانی تاب نیاورد و فرو ریخت. در دوران بعد از اسلام، حکومت‌های

که با «جامعه‌ی روحانیت» اگر به ستیز برخیزند، شکست می‌خورند و اگر از آنان دوری کنند، کنترلشان را از دست می‌دهند. از همین روست که شاپور فرزند اردشیر، در حالی که برای موبدان موبد احترامات شایسته‌ای قایل بود به مانی هم فرصت و اجازه‌ی تبلیغ دین جدیدش را داد و او را از هرگونه تجاوز موبدان، مصون نگه داشت.

این اخبار تاریخی نشان می‌دهد که اردشیر با شعار اتحاد دین و دولت، حکومت ساسانی را تشکیل داد ولی در طول زمان سلطنت، متوجه این اشتباه خانه برانداز خود شده و به بازماندگان خود

در ایران بود. اگر در علل برآمدن و سقوط ساسانیان به دقت بررسی شود، یکی از عمده‌ترین اسباب شکست و سقوط این خاندان، نفوذ زیاد از حد موبدان در دربار و دخالت‌های ناروای آنان در کلیه‌ی امور کشور بود.

سیری ناپذیری این مؤمنان! در جمع مال و حفظ موقعیت‌های اقتصادی و هم چنین درباری موجب گردید که موبدان به انواع مکر و حيله و دروغ و تزویر متوسل شوند.

کار عوام فریبی این «قدوسیان» به آنجا کشید که «کریتز» موبد موبدان دربار شاپور مدعی می‌شود که برای آزمون حقانیت خود، مقداری سرب گداخته را روی سینه اش می‌ریزد و احساس می‌کند که آب روی سینه اش ریخته شده و هیچ گونه اثر سوختگی روی سینه اش مشاهده نمی‌شود؟!

کار تجاوز این روحانیون به حقوق مردم به جایی کشید که در اواخر کار، اکثر مردم ایران از موبدان متنفر و از دست آنان فراری بودند.

اردشیر بابکان، در آغاز تأسیس حکومت، ظاهر آاز این عاقبت کار باخبر بوده است. از این روست که در کتاب «کارنامک» - که در حقیقت وصیت نامه‌ی او بود - به بازماندگان خود سفارش می‌کند

طی دوران ها، روحانیت همیشه دست به غارت مسلمانان زده و مظالم فراوانی بر آنان روا داشته است!

تمکین یابند که بوسی بر دست فاسقی نهند، آن را بازگویند و شرم ندارند. و ذالک مبلفهم من العلم. و اگر محتشمی در دنیا ایشان را «نصف ایتامی» کند، پندارند که بهشت به اقطاع به ایشان داده اند».

عین القضاات همدانی در زمانی می زیست که شخص قاضی در جعل اسناد و راهنمایی و هدایت گواهان دروغ زن نه تنها یاور حاکمان غاصب بوده اند، بلکه مکمل ظلم و ستم ترکانی بوده اند که غارت مردم را وظیفه‌ی خود می دانسته اند.

همین جا بدنیست بدانیم که عین القضاات همدانی به حکم همین قاضیان مرتد شناخته شد و خودش راکشتند و خانه اش را سوزاندند.

مغولان و جانشینان مغول (ایلخانان) برای قاضی اعتبار و شأن بالایی قایل بودند. برای آنان مصونیت قایل می شدند و می گفتند: «قاضی را هیچ آفریده پیش خود نخواند و فرمودیم هرکه برابر و در روی قاضی سخنان سخت گوید و جواب دهد و حرمت او کم کند، فرمودیم تا شحنه‌ی ولایت او را سزا دهد!»

با این همه تاریخ گواه است که این روحانیون اهل قضاء مظالمی بر مردم روا داشتند که مغولان نداشتند و برای ادامه‌ی حیات حکومتشان، گاه می شد که از آن دوری می کردند. خواجه رشیدالدین در مورد این قاضیان می گوید: «جهال و سفها دراعه و دستار و قاحت پوشیده به ملازمت مغول رفتند و خود را به انواع تملق، خدمت و رشوت نزد ایشان مشهور گردانیدند و قضا و مناصب شرعی بستند و در نتیجه مسند قضاوت به مقاطعه داده می شود».

خواجه رشیدالدین حیرت زده از این روند، می نویسد: «قاضی چون به قضا ضامن و مقاطعه گیرد، توان دانست که حال بر چه وجه باشد».

باید نقش روحانیت و این قشر دستار بند را در طول تاریخ بیشتر مطالعه کنیم و بدانیم که مردم از دست این جماعت چه هاکشیده اند. و همه بدانیم که در اکثر این جماعت ذره‌ای از حق و معنویت وجود نداشته و ندارد. باز هم از آنان خواهیم نوشت.

گزارشات به روشنی نشان می دهد که هرگز آنها قصد توسعه اسلام در این حملات نظامی را نداشته و فقط جمع مال و کسب غنیمت، صد در صد هدفشان بوده است. روحانیت این زمان نه تنها هیچ گونه منعی برای غارت مردم بی پناه قایل نبوده اند حتی از غنائیم نیز سهمی دریافت می کردند.

اما سیری ناپذیری این «محمود و مسعود» مال دیگری هم پیش پایشان می گذارد. که بدون همیاری قضاوت دستار بند، عملی نمی بود. و آن این است که به انواع مختلف در محضر قاضی، مرد ثروتمندی را «خارج از دین» قلمداد کنند و این امر بهانه‌ای باشد برای مصادره اموال آن خاندان.

این گونه مصادرات با حکم ناحق و ناروای قضاات روحانی، اوراق تاریخ بی‌هقی و ایام سلطنت سلاطین سفاک غزنوی را پر کرده است.

قضاات روحانی به آسانی آلت دست و همیار دزدی و راهزنی حاکم ترک می شدند و در مقابل خانه خراب شدن خاندان‌های قدیمی ایرانی، درصد ناچیزی از اموال غارتی را دریافت می کردند.

ادامه‌ی این اتحاد کثیف روحانیون با حکومت‌های تجاوزگر در قرون بعدی با شدت و حدت تمام، سبب می شود که مردم کوچه و بازار کوچک‌ترین اعتمادی به این «مردان خدا» نداشته باشند. به علاوه فرهنگ ایرانی سرشار است از طعن و لعن از این دستار بندان و خرده گیری و تمسخر آنان!

عالمی؟ بر در امیر برو / این چه رفتن بود؟ بمیر مرو /

«عین القضاات همدانی» در مورد این دست از روحانیون می نویسد:

«در روزگار گذشته خلفا و اسلام، علماء دین را طلب کردند و ایشان می گریختند و اکنون به هر صد دینار حرام، شب و روز با پادشاهان فاسق نشینند و ده بار به سلام روند و هر ده بار باشد که مست و جنب خفته باشند. پس اگر یک بار بار یابند از شادی بیم بود که هلاک شوند و اگر

مگذارید چراغ زبان فارسی در خانه شما خاموش شود

کلاسهای زبان فارسی برای کودکان و نونهالان

زیر نظر: ناصر شاهین‌پر

تلفن: ۹۴۹-۲۳۲-۴۷۹۹



کارخانه فرش شویی تهران

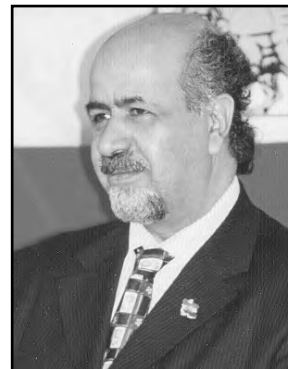
Wash, Repair, Restoration

Persian & Oriental Rugs

FREE PICK UP AND DELIVERY IN
LOS ANGELES, ORANGE COUNTY
& LAS VEGAS

www.RugServiceCenter.com

CALL FOR OUR SPECIALS
888.369.0000



سیاوش اوستا - پاریس

ملاحظات پنهانی؟! چند هفته پیش به ناگاه خانم هیلاری کلینتون اعلام کرد که برای رفاه دانشجویان از جمهوری اسلامی آمده شرایط ویزا تغییر خواهد کرد و از این پس به جای سه ماه، ویزای دو ساله به آنها اعطا خواهد شد! چنین تغییر و تحولی برای دانشجویان ایرانی که اکثر آنها فرزندان و وابستگان رژیم هستند بسیار قابل توجه بود اما هیچ کس از خود نپرسید که چرا در شرایطی که غرب تحریم‌ها را علیه ایران شدت می‌دهد، دانشجوی پذیری آمریکا از میان ایرانیان آسان‌تر و آسوده‌تر می‌شود!!!

پس از «کشف نفوذ سردار امنیتی سپاه پاسداران سید محمدرضا حسینی مدحی» در میان بخشی از اپوزیسیون خارج از کشور این مسئله مطرح شد که رساندن اطلاعات این عملیات به آمریکایی‌ها پیش از افشای آن در تلویزیون جمهوری اسلامی ایران، «معاملات پنهانی» را در پی داشته است که مسئله ویزای دوساله دانشجویان ایرانی یکی از چند موارد مورد توافق بوده است.

کارشناس ارشد نظام

جریان و یا پروژه محمدرضا حسینی مدحی نقطه نظرهای مختلف و متضادی را در داخل کشور پدید آورده است:
- گفتند و نوشتند که پروژه مدحی از نخستین روز نفوذ جمهوری اسلامی در سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا، فرانسه و اسرائیل بوده است؟! - برخی برخلاف این نظریه نوشتند که محمدرضا مدحی دزدیده شده و به ایران بازگردانده شده است؟! - حجت الاسلام حیدر مصلحی وزیر اطلاعات رژیم چند روز در هفته گذشته گفت: «مدحی فردی بوده که غربی‌ها برنامه ریزی کرده

مأموری که از لجن زار آمده!



مخالفان فعال رژیم در این ۳۲ سال حتی یک پروژه ضد رژیم حکومت اسلامی نداشته‌اند که یک مأمور نفوذی بتواند ۶۳ پروژه علیه جمهوری اسلامی را خنثی کند!؟

او - که مجهز به آخرین ابزار و وسائل پیشرفته جاسوسی بوده است - مذاکرات خود با آنها را ضبط کرده و ارائه همین اسناد بیش از افشای علنی پروژه در هفته نخست ژوئن موجب بده و بستان‌هایی محدود و جزئی او با غرب شده است. در ۱۵ ژوئیه سال ۲۰۰۸ محمدرضا مدحی برای هدایت و رهبری سرکوب تظاهرات مردمی به ایران بازمی‌گردد و «امیرفرشاد ابراهیمی» وی را در ویدیو و عکسی که مشغول سرکوب مردم بود شناسایی و سابقه اطلاعاتی وی در ایران و نفوذ در بانکوک و بازگرداندن سه عضو سپاه را افشا کرد!! در سال ۲۰۱۰ وی مجدداً در خارج از کشور به عنوان یک مخالف نظام فعالیت را دنبال نمود و همواره تکرار می‌کرد که: حکومت اسلامی دیگر باقی نخواهد ماند!

عبور از خامنه‌ای و مصباح!

وی با اکثر رسانه‌های خصوصی و غیر خصوصی در غرب به گفتگو نشست و در یکی از گفتگوهایش در بهار ۲۰۱۰ با رادیو کوچه، چنین ادعا کرد:

- «به زودی احمدی نژاد از رهبری عبور خواهد کرد و حتی از پدر معنوی خود نیز دور و جدا خواهد شد (منظورش مصباح یزدی بود) و حتی برخلاف نظر رهبری (که هرگونه مذاکره با آمریکا را رد می‌کند) احمدی نژاد وارد مذاکره با آمریکا خواهد شد و برخلاف نظریه آیت الله خامنه‌ای، این احمدی نژاد خواهد بود که موازی سازی با وزارت خارجه می‌کند تا مدیریت این وزارتخانه کاملاً در دست خودش باشد»؟! در همین راستا در سال ۲۰۰۸ که گزارش دیدار وزیر

فرزند دارد به همراه خانواده اش و به عنوان «تاجر الماس» با در دست داشتن «الماس» های گران قیمتی از ایران به دبی و از آنجا به بانکوک رفته و در هتلی که سه افسر سپاه مستقر بودند، مقیم می‌شود.

سردار از مدحی پیش یک گروه از سپاه قدس رانیز پیش از خود به بانکوک فرستاده بود که نقش همکاری و امنیت او و خانواده و عملیاتش را به عهده داشتند.

سرپرستی تیم نظامی محمدرضا مدحی در بانکوک به عهده «هادی میرکریمی و ناصر غلامی» بوده است که هر دو نیز تقاضای پناهندگی سیاسی کرده بودند.

پلیس بانکوک در روزهایی نخست به سردار مدحی مشکوک و وی را بازداشت می‌کند اما خیلی زود او را آزاد می‌کنند. او پس از چندی با چهره‌های رسانه‌ای ایرانی در اروپا و آمریکا ارتباط برقرار کرد و گفتگوهایی علیه رژیم اسلامی انجام داد.

تماس‌های دروغین!

محمدرضا مدحی با التماس و مظلوم نمایی تقاضای ویزای عربستان سعودی کرد که با وساطت یکی از برنامه سازان رادیو و تلویزیونی ویزای حج عمره گرفته و به عربستان رفت و ادعا می‌کند که در همانجا با مقامات آمریکایی و سعودی به عنوان یک «شخصیت قوی و مقتدر» ضد حکومت اسلامی مذاکره کرده است(?!)

اما برخی بر این باورند که تماس‌های او با آمریکایی‌ها و سعودی‌ها دروغ محض است ولی

بودند از آن استفاده کنند و تشکیلات اطلاعاتی کشور توانست با اقدامات اطلاعاتی او را جذب کند و در مجموعه خود آنها نفوذ بدهد و الحمدلله از این فرد بهره برداری خوبی هم شد». وزیر اطلاعات رژیم در رابطه با واکنش غرب نسبت به این پروژه گفت:

- «آنها به هم ریختند چرا که این موضوع را باور نمی‌کردند آنها در نظر داشتند تا او را به اسرائیل بفرستند و بهره بهینه‌ای ببرند در صورتی که وسط کار رو دست خوردند و برنامه‌های آنها به هم ریخت»!

محمدرضا مدحی که از مدیران اطلاعاتی سپاه و یک بیمار شیمیایی است از نزدیکان هاشمی رفسنجانی و سیدعلی خامنه‌ای ست و به عنوان یک «کارشناس ارشد نظام» نقش فعال و گسترده‌ای در پروژه‌های سرکوب مردم طی سال‌های پس از جنگ داشته است.

یک مأموریت حساس!

سه سال پیش سه افسر ارشد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به همراه اطلاعات بسیار حساس و جالبی از کشور خارج و به ترکیه و از آنجا به تایلند رفته و در سفارت آمریکا تقاضای پناهندگی سیاسی می‌کنند. در همین زمان به سردار سید محمدرضا مدحی از سوی اطلاعات سپاه مأموریت داده می‌شود تا برای کشتن و یا به کشور بازگرداندن این سه افسر ارشد سپاه به بانکوک برود.

«سردار مدحی» دارای دو همسر به نام‌های «بتول میرحسینی» و «فریده آغازی» است و چند

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive
Mission Viejo, CA 92692
Tel: (949) 340-1010

Aria Realty

Properties for US & International Clients

مشاور املاک آریا

مشاور شما در امور خرید و فروش

خانه، آپارتمان و املاک تجاری در لاس وگاس

Buying? Selling?
Investing?
I CAN HELP.

برای دریافت هرگونه اطلاعات
در مورد خرید املاک در لاس وگاس
یا تلفن یا ایمیل ما تماس بگیرید.

بهار یک نقطه دارد نقطه آغاز
بهار زندگیتان بی انتها باد
سال نو مبارک

Hamid R. Jalali
Manager

702.321.5751

hamid@ariarealtylv.com

To Receive free listing of
available Properties email us @
mstertz@vegasrealtors.org
hamid@ariarealtylv.com

Mel Stertz, SFR
Corporate Broker/Realtor®
702-858-6237

www.AriaRealtyLV.com

هر مأموری از سوی رژیم می‌تواند با هر کدام از چهره‌هایی که علیه رژیم در خارج از کشور مبارزه می‌کنند، دیدار و ملاقات و گفتگوی رادیویی و تلویزیونی داشته باشد!

همه را در دست دارد؟! پس بهتر است با خود رژیم بسازند تا این که وارد بازی‌های او بشوند!!
مروری بر لیست آن عده‌ای از چهره‌های برجسته، طیف وسیع مخالفان رژیم جمهوری اسلامی در ۳۲ سال - که به زیر عبای جمهوری اسلامی خیزیده‌اند و برای رژیم کار می‌کنند (از مقامات اطلاعاتی و امنیتی دوران محمدرضا شاه تا دیپلمات‌ها و اقتصاد دان‌ها و کارشناسان نفت و انرژی اتمی و غیره) نشان دهند و بیانگر آن است که اپوزیسیون هرگز به طور عمیق و حساب شده و سازمان یافته به نبرد حکومت آخوند و مقابله با شیاطین گمراه‌کننده آخوندها، نرفته است.

روزنامه‌ها و خبرگزاری‌های رسمی جمهوری اسلامی حتی کیهان شریعتمداری از محمدرضا مدحی به عنوان «عنصر ضد انقلاب» و «چهره وابسته» به نظام سلطه (آمریکا) یاد کرده‌اند.
این می‌رساند که مأموریت «سردار سید محمدرضا حسینی مدحی» تحت نظر و فرمان رهبری (سیدعلی خامنه‌ای) و مجمع تشخیص مصلحت نظام (هاشمی رفسنجانی) برنامه‌ریزی شده بود و او در تمامی کنفرانس‌ها و گفتگوهای خارج از کشور نوک پیکان حمله اش متوجه احمدی نژاد بود ولی از خامنه‌ای و رفسنجانی به ترتیب به عنوان آیت الله و رهبر انقلاب و از دیگری به عنوان «ستون انقلاب» یاد می‌کرد. محمدرضا مدحی که موفق شد با همکاری برخی از چهره‌های مخالف رژیم، به اصطلاح در جهت تشکیل یک «دولت موقت در تبعید» تلاش‌هایی انجام دهد یک بار دیگر ثابت کرد که هم نیروهای امنیتی غرب و همه برخی از تلاشگران در نهایت خوش بینی (و شاید هم خودبزرگ بینی) به راحتی فریب می‌خورند هرکسی می‌داند که انسان جایز الخطاست اگر خود فروخته نباشد!

نکته این که این مأمور عوضی! رژیم ضمن دروغ‌هایش در ملاقات با چهره‌های سیاسی آمریکا و اروپا و عربستان سعودی ادعا کرده که بیش از ۶۳ پروژه براندازی رژیم، را در این مأموریت خارجی خود خنثی کرده است که همه ایرانیان مبارز می‌دانند اپوزیسیون برای حتی تشکیل یک جلسه نیز با هم تشکیلاتی و یا برنامه‌ای نداشته‌اند؟! **نامیدکردن مخالفان**

جمهوری اسلامی با این شگردهای پیاپی که طی ۳۲ سال گذشته آفریده است، تلاشی کرده است تا «امید» و آرزوی پیروزی مردم را در دل هایشان دفن کند، و به جهانیان هم بگوید که خود، سرخ

همه را در دست دارد؟! پس بهتر است با خود رژیم بسازند تا این که وارد بازی‌های او بشوند!!
مروری بر لیست آن عده‌ای از چهره‌های برجسته، طیف وسیع مخالفان رژیم جمهوری اسلامی در ۳۲ سال - که به زیر عبای جمهوری اسلامی خیزیده‌اند و برای رژیم کار می‌کنند (از مقامات اطلاعاتی و امنیتی دوران محمدرضا شاه تا دیپلمات‌ها و اقتصاد دان‌ها و کارشناسان نفت و انرژی اتمی و غیره) نشان دهند و بیانگر آن است که اپوزیسیون هرگز به طور عمیق و حساب شده و سازمان یافته به نبرد حکومت آخوند و مقابله با شیاطین گمراه‌کننده آخوندها، نرفته است.

روزنامه‌ها و خبرگزاری‌های رسمی جمهوری اسلامی حتی کیهان شریعتمداری از محمدرضا مدحی به عنوان «عنصر ضد انقلاب» و «چهره وابسته» به نظام سلطه (آمریکا) یاد کرده‌اند.
این می‌رساند که مأموریت «سردار سید محمدرضا حسینی مدحی» تحت نظر و فرمان رهبری (سیدعلی خامنه‌ای) و مجمع تشخیص مصلحت نظام (هاشمی رفسنجانی) برنامه‌ریزی شده بود و او در تمامی کنفرانس‌ها و گفتگوهای خارج از کشور نوک پیکان حمله اش متوجه احمدی نژاد بود ولی از خامنه‌ای و رفسنجانی به ترتیب به عنوان آیت الله و رهبر انقلاب و از دیگری به عنوان «ستون انقلاب» یاد می‌کرد. محمدرضا مدحی که موفق شد با همکاری برخی از چهره‌های مخالف رژیم، به اصطلاح در جهت تشکیل یک «دولت موقت در تبعید» تلاش‌هایی انجام دهد یک بار دیگر ثابت کرد که هم نیروهای امنیتی غرب و همه برخی از تلاشگران در نهایت خوش بینی (و شاید هم خودبزرگ بینی) به راحتی فریب می‌خورند هرکسی می‌داند که انسان جایز الخطاست اگر خود فروخته نباشد!

نکته این که این مأمور عوضی! رژیم ضمن دروغ‌هایش در ملاقات با چهره‌های سیاسی آمریکا و اروپا و عربستان سعودی ادعا کرده که بیش از ۶۳ پروژه براندازی رژیم، را در این مأموریت خارجی خود خنثی کرده است که همه ایرانیان مبارز می‌دانند اپوزیسیون برای حتی تشکیل یک جلسه نیز با هم تشکیلاتی و یا برنامه‌ای نداشته‌اند؟! **نامیدکردن مخالفان**

جمهوری اسلامی با این شگردهای پیاپی که طی ۳۲ سال گذشته آفریده است، تلاشی کرده است تا «امید» و آرزوی پیروزی مردم را در دل هایشان دفن کند، و به جهانیان هم بگوید که خود، سرخ

کلیه اسناد صوتی، تصویری و نوشتاری این پروژه روی اینترنت موجود است کافی است محمدرضا مدحی را در «گوگل» جستجو کنید.

رژیمی که در جهان یگانه است!



ایرج فاطمی - پاریس

هزینه زندگی - که به خصوص در زمینه غذایی، به جان انسان‌ها مربوط می‌شود - روز به روز در ایران گران و گران‌تر می‌شود. حکومت در ایران زیر سیطره آخوندها «آقا‌زاده»‌های اغلب غیرعالم‌های - که اخلاق در میان‌شان سقوطی هولناک کرده است - شب و روز فکر و ذکرشان این شده است که چه بکنند تا از کدامین راه بتوانند بیشتر سر مردم را شیره بمالند و روزگار خود را به نحو مطلوب‌تری بگذرانند.

شما به هیچ وجه نمی‌توانید در این رژیم موریانه خورده، حتی رگه‌هایی از «ساختن» پیدا کنید چرا که این رژیم در ذات خود «ویرانگر» است. وقتی هم می‌خواهند تا به خیال خود «کاری را در جهت ساختن» انجام دهند، آنچنان طرح‌ها را کج و کوله می‌کنند که نساختن آن پروژه صد مرتبه بهتر از اجرای آن است. به قول معروف از کوزه رژیم جمهوری اسلامی همان تراود که در اوست! حالا آنهایی که سینه چاک می‌دهند و بساط پهن کرده‌اند که آی مردم بشتابید که ما می‌توانیم از این کوزه چیز دیگری بیرون بیاوریم. آیا به راستی حرفی و سخنی از این بیهوده و بی پایه‌تر به نظرتان می‌رسد؟!

رژیمیان آمده‌اند برای پهن کردن یک تور بزرگ به اندازه ایران، تا بتوانند اکثریت مردم را در آن گرفتار کنند.



دیدیم که از مسئله «یارانه‌ها» سود بردند و بسیاری را نادانسته و دانسته از هول هلیم در دیگ انداختند. آن‌ها اول سر حال دست‌ها را به هم می‌ساییدند که: به به، دیگر از این بهتر نمی‌شود! اما هنوز دو ماهی از این طرح نگذشته بود که ناگهان قبض‌های تلفن و گاز و برق چندین صد برابر قبض‌های قبلی به دستشان رسید. مردم یکی توی سرشان زدند و یکی هم توی سر این قبض‌ها، تک اعتراضی هم شد و سپس مردم دانستند چند برابر آنچه را که دریافت می‌کنند باید دو دستی تقدیم دم و دستگاه رژیم ولایت فقیه کنند. کم کم نان گران شد مردم شروع کردند به نق و نوق! ولی اتفاق خاصی رخ نداد و مردم به جای این که اعتراض دسته جمعی داشته باشند هر یک درصدد برآمدند تا چاله‌های این گرانی‌ها را از جای دیگری پر کنند؟!

دست‌ها بیشتر در جیب دوست و آشنا فرو رفت و هر جا و به هر مناسبتی از مراجعین و جوهاتی، به قول خودشان «پول چای» می‌خواستند با آن که پول چای می‌دهد تا کارش درست بشود به نوبه خود برای جبران مافات دست در جیب کس دیگری می‌کند.

اگر صاحب خانه است، اجاره را بالا می‌برد و اگر مغازه دار است که بی رحمانه بر قیمت‌ها می‌افزاید تا بتواند به هر طریقی کلیش را از آب بیرون بکشد. در این وسط می‌مانند گروهی مردم شرافتمند و بازنشستگان و خانواده‌آنها، آنهایی که هیچ راهی جز ساختن و سوختن ندارند! اکنون پیداست که در خانواده‌ها چه فجایع هولناکی شکل می‌گیرد و یا در حال شکل گرفتن است. دختر خانواده می‌رود و برای تهیه قوت لایموت خود و خانواده، تن به روسپیگری و یا واسطه‌گری می‌پردازد. پسر خانواده راه‌های کلاه برداری را می‌آموزد و نتیجه اش این که زندان‌های ما پر شده است از بیشتر از آدم‌هایی که چک‌های برگشتی آنها کار دستشان داده است.

پدر خانواده را به نوعی معتاد کرده‌اند و او هم برای دست یافتن به «مواد» کار توزیع مواد مخدر و یا

قاچاق‌های عمده را، بهترین راه معاش می‌داند: یک بار! دوبار! و سرانجام گرفتار می‌شود و روانه زندان! اگر هم گرفتار نشود، خود غرق و گرفتار دیواعتیاد شده است.

این نمونه بخش کوچک و تازه روبنایی جامعه‌ای است که سرمداران رژیم حاکم بر آن برنامه و برنامه ریزی را «کفر» می‌دانند. چرا که ساختن، در ذاتشان وجود ندارد.

سقوط اخلاقی و عاطفی جامعه به بخش بزرگی از حاکمان از جمله «حاکمیت» روحانی هم سرایت کرده است و از آنجا به جامعه سرزیر شده است که نمونه هراس انگیز این «سقوط» را هفته گذشته در «خمینی شهر» شاهد بودیم. خانواده‌ای در باغ خانه خودشان در حصار زندگی خصوصی‌اشان گرد هم می‌آیند و به شادی می‌پردازند. یک گروه از قوم مهاجم چون بربرهای وحشی به آنها حمله ور می‌شوند. مردان را اسیر می‌کنند و سپس جلوی چشم آنها و کودکانی - که دایم گریه و شبن می‌کردند - به زن‌هایشان تجاوز می‌کنند. مردم شهر از خشم و تأثر منفجر می‌شوند ولی به سختی آنها را سرکوب می‌کنند. سردار پفیوزی از نیروی انتظامی انگار می‌خواهد خورشید را به گل بگیرد و حادثه را در حد بدحجابی چند زن و غیرت سیخ شده چند مرد، سر هم بیاورد و دست آخر این زنان بوده‌اند که با شادی و هیاهو و بدحجابی، مقصر شناخته می‌شوند. جالب‌تر این که او درجه مهمل گویی خود را از این هم فراتر می‌برد و به عرضه کنندگان لباس‌های زنانه اعتراض می‌کند و تهدید می‌کند که با عرضه کنندگان این لباس‌هایی که مردان را از راه بدر می‌کند به شدت برخورد می‌شود؟!

بدون شک با ادامه رژیم جمهوری اسلامی، کارخانه‌های پارچه بافی اگر چیزی از آن مانده باشد، نابود باید گردد و سپس به سراغ مزارع پنبه می‌روند و آنها را به آتش می‌کشند. چون از پنبه پارچه و به خصوص پارچه‌های کتانی درست می‌کنند. به راستی آیا چنین رژیمی در نامعقولی و زشتی و حقارت، جهان ما یگانه نیست!؟!



اطلاعیه رادیو صدای ایران

بدینوسیله به اطلاع هموطنان ارجمند می‌رساند هم اکنون گیرنده‌های جدید رادیو در فروشگاه‌های ایرانی توزیع شده و همچنین رادیوهای قدیمی و رادیوهای اتومبیل را کارخانه‌ای ارائه دهنده‌ی رادیو با دریافت مبلغی جزئی برای شما تنظیم می‌نمایند تا برنامه‌های دلخواه خود را دوباره بشنوید.

خواهشمند است برای هرگونه آگاهی با تلفن رادیو

۲۸۱۸ — ۸۸۸ — (۳۱۰)

تماس بگیرید.

6310 San Vicente Blvd.,
Suite 340
Los Angeles, CA 90048
WWW.KRSI.NET

شو خندلی!

در عالم ناموسی مرغ و خروس ها!

مردی بود که مرغدونی داشت، و چون آدم باذوقی هم بود تو این مرغدونی گذشته از مرغ و خروس و جوجه، مرغابی، غاز، قو و حتی طاووس هم نگه میداشت.

شب عید شد. خونه تکونی کردن و اونوقت بچه‌های این مرد برای این که به ابتکاری دست زده باشن رفتن سراغ مرغدونی و تمام تخم مرغارو با سلیقه‌ی تمام رنگ آمیزی کردن، رنگ‌های قشنگ، سرخ، زرد، آبی و غیره. این جریان گذشت، غروب که مرغ و خروسا برگشتن به مرغدونی، خروس بزرگ که رئیس همه‌ی مرغ و خروسا بود با دقت تخم مرغای رنگی رو تماشا کرد. یک مرتبه عصبانی شد و از فرط عصبانیت خونشبه جوش اومد، با همون حال به سراغ طاووس نرفت، بدون این که حرفی بزند به او حمله کرد و آنقدر نوکش زد تا کشتش!!

اغراق تئاتری

زن از شوهرش پرسید:

— پیس امشت تئاتر چطور بود؟

— بد نبود ولی اغراق آمیز بود.

— آخه کدوم شوهری است که بعد از مرگ زنش دیوانه بشه؟! ...

زن و مرد سی ساله!

خانم منصفی می‌گفت: اگر می‌بینید ظاهر یک زن سی ساله مسن‌تر از یک مرد سی ساله نشان می‌دهد برای اینست که واقعاً از او مسن‌تر است!

نوعی باختن

ماه پیش این خبر در یکی از روزنامه‌های غربی به چاپ رسیده بود:

«او دیروز پس از این که تمام پول هایش را در بانک گذاشت مرد و بدین ترتیب غیر از جانش چیزی را از دست نداد!»

ارزوی دخترها!

سه تا دختر مدرسه‌ای خوشگل با هم درد دل می‌کردند که اگر قرار باشد با یک کشتی مسافرت کنند و این کشتی غرق بشود و یکی از این دخترها را یک مرد جوان نجات بدهد و در یک جزیره‌ی دور افتاده پیاده شوند، این مرد چکاره باشد بهتر است؟

اولی گفت: من دلم می‌خواد مردی که با من تو جزیره میاد شکارچی خوبی باشه که بتونه غذا مونو تأمین کنه!

دومی گفت: من دلم می‌خواد این مرد خوش صحبت و خوش تیپ و حرف شنو باشه!

اماسومی که از همه عاقل‌تر بود گفت:

— من دلم می‌خواد این مرد پزشک متخصص زایمان و امراض زنان باشه!

سه ربع مانده!

یکی رسید به دوستش و ازش پرسید: ساعت چنده؟ جواب داد: سه ربع مونده به چهار و ربع؟

خوراک ظهر!

خانم که خیلی در پاکیزگی وسواس داشت و از میکرب می‌ترسید برای خرید به کوچه رفت و پس از آن که مختصری خرید کرد و در زنبیل گذاشت وارد دکان قصابی شد و به قصاب باشی گفت:

— ممکنه شما به من بگین که من امروز چه نوع گوشتی بخرم و برای ناهار غذا پیزم؟

— البته، البته، به نظر من یک زبان گاو بگیرد و با اسفناج خوراک زبان بپزید!

— چی گفتی زبان؟ خیال می‌کنی من چیزی رو که تودهن کثیف گاو بوده می‌خورم؟!

— میل خودتونه خانوم، امامی بینم توزنبیل شما تخم مرغ هست؛ مگه خیال ندارین اونارو بخورین؟!

دادن اعتبار

یادتان باشد خیلی‌ها که به شما (اعتبار) می‌دهند، دوبرابر آن را از شما توقع دارند...

تنه زدن ساعتی!

هموطنی ساعت بزرگ دیواری منزلش را برای تعمیر می‌برد و چون جلوییش را درست نمی‌دید تنه محکمی به همشهری ما زد. همشهری ما گفت: مرد ناحسابی نمی‌توونی مثل همه مردم یک ساعت مچی بپندی؟!

گریه بچه و خوانندگی پدر!

بچه شیرخوار همسایه مانیمه‌های شب بیدار شد و صدای ونگ ونگش مادر و پدر را بیدار کرد. پدر فداکارانه به مادر گفت: تو بخواب من براش لالایی می‌خونم که زود بخوابه. مادر در حالی که بچه را توی بغلش می‌گرفت گفت: لازم نکرده، اگه بچه گریه کنه، بهتره تا تو آواز بخوونی!

میلیونر خیالی!

یکی از هموطنان تعریف می‌کرد که: دیشب زخم خواب دیده من میلیونر شدم! رفیقش گفت: خوش به حالت، زن من تو بیداری خیال می‌کنه من میلیونر!

مرددان و زندان

آن آقاهه پرسید: چرا می‌گویند «زندان» و نمی‌گویند «مرددان»؟! و خودش هم گفت: برای این که مبتکر زندان یک «زن» بوده است!

حواس پرتی ایرانی!

در یکی از فروشگاه‌های ایرانی، یکی از این خودمانی‌ها رسید به هموطنی و گفت: سلام جلال خان، حالت چطوره، موهای سرت ریخته، نزدیک بود نشناسمت! ایشان گفت: من جلال نیستم، اسم من رضاست ...! طرف مربوطه گفت: پس اسمت هم عوض شده؟!

دزدی صندوقچه ناقابل

همه زندانی‌ها دور زندانی تازه جمع شده بودند و ازش می‌پرسیدند برای چی بازداشت شده است؟ جواب داد: واسه یک صندوقچه بی قابلیت! گفتند: برای دزدیدن یک صندوقچه که کسی روزندونی نمی‌کنند! جواب داد: آخه توی اون مقدار زیادی هم جواهر آلات بود!



Writer & Director: Masoud Asadollahi
JUNE 26TH JUNE 19TH

یکشنبه ساعت ۷ بعد از ظهر یکشنبه ساعت ۷ بعد از ظهر

Morgan-Wixson Theatre, خانه فرهنگ و هنر ایران

2627 Pico Blvd. Santa Monica 20215 SATICOY STREET CANOGA PARK, CA 91306

TICKETS: 424.204.9917 INFO: 818.9.08.08.08

email: masoudart@aol.com

سال‌های خوش پشاهنگی!

یادی از زنده یاد «مسعود
ماهتابانی» قهرمان بسکتبال
و شرکت او در معرکه گیری‌ها!



روزگار در جمع ما نوجوانان مسأله «پیش آهنگ بودن» از چه اهمیتی برخوردار بود.

برای اولین بار قرار بود یک هفته تمام به «اردوی منظریه» بروم و جوخه ما به سرگروهی بهمن مفید و حضور همراهان همیشگی اش و چند نوجوان دیگر که در یک همایش ملی و مسابقه تفریحی شرکت کنیم.

قرار شد هر تیمی یک غرفه با ابتکار گروهی به وجود بیاورد.

تمام هفته را روی این طرح غرفه فکر کردیم و بالاخره بنا شد یک تخته سه لایه بزرگ را رنگ کرده و سه سوراخ قدری بزرگ‌تر از توپ ماهوتی (توپ تنیس) در آن قرار دهیم و آن را مانند یک لته درمقابل پرتاب کننده قرار دهیم. به هر شرکت کننده هم پنج توپ بدهیم و در مقابل هر تویی «دوریال» دریافت کنیم. اگر کسی توانست هر سه

توپ را از این سوراخ‌ها با پرتاب از فاصله پنج متری عبور دهد یک جایزه بزرگ و اگر دو تا رد کرد یک جایزه کوچک و با یک توپ یک جایزه کوچک‌تر، گروه ما مربوط به بخش ۵ پیش آهنگی بود و اتفاقاً «سعید قائم مقامی» و گروهش از مدرسه «اقبال» در این جنبوری پیش آهنگی شرکت می‌کردند که غرفه شان چسبیده به ما و رقیب سرسخت ما بود. شب قبل از رفتن به اردو، فکر کردیم برای جایزه بزرگ چه می‌توانیم تعیین کنیم. «بهمن» پیشنهاد کرد رادیوی طبقه پایین خانه مان را که اتفاقاً از رادیوهای «گروندیک» و بسیار مورد علاقه پدرم بود را برای جایزه اول با خود ببرم. با این خیال که هیچ‌کس قادر نیست ۳

توپ را از سوراخ‌ها عبور دهد.

راستش ما خودمان هم - تمام هفته را امتحان



اردوان مفید

هرگز روزی را فراموش نمی‌کنم که برای انتخاب و شرکت «جنبوری پیشاهنگی» در دبستان اقبال (که به مناسبتی در آن دوران نامش را مدرسه «گلزار اصفهانی» گذاشته بودند) در خیابان شهباز پایین ایستگاه خرابات) رفته بودم، نوجوانان بین ۱۳ تا ۱۷ - ۱۸ سال با یونیفرم‌های مخصوص پیش آهنگی که از یک طرح بین المللی برخوردار بود از صبح زود در حیاط وسیع مدرسه جمع بودیم و در حال تمرین بستن دستمال گردن و گیره مخصوص دستمال گردن، واکسیل کرم رنگ و زیبا که به سوت مخصوص منتهی می‌شد، کلاه و کتابی و از همه مهم‌تر علامت فلزی طلایی رنگی بود که بر روی سینه می‌زدیم و علائم پارچه‌ای رنگارنگی که هر کدام معنای خاصی داشت. باورتان نمی‌شود که در آن

جوانان و نوجوانان باب کرده بود و در این راه دولت با پشتیبانی بی دریغ خود، هر آنچه لازم بود در اختیار این سازمان می‌گذاشت.

دکتر بنایی با نفوذ و پشتکار خود «منظریه» را پایگاه پیشاهنگی کرده بود و از آنجا تا «کلک چال» و «توچال» راهی برای تربیت یک نیروی مثبت و سازنده پیش بینی کرد.

او با درک صمیمی از «پرورش» پیشگام توسعه این رشته، اساس رشد اکثر آموزگاران دبستان‌ها و دبیران دبیرستان‌ها تا سیکل اول به کسوت پیشاهنگی شد و با پشتیبانی وزارت آموزش و پرورش و هماهنگی با سازمان تربیت بدنی و سازمان‌های پرورشی دیگر توانست از یک سازمان چند نفری یک اداره متشکل با افرادی لایق و سخت‌کوش به وجود بیاورد.

روزگاری که من پیشگام دیروزی به دانشسرای عالی برای تعلیمات عالی دبیری ورزش رفتم، دکتر حسین بنایی استاد رشته «پداگوژی» و تعلیم و تربیت از طریق «پرورش» بود منطق او این بود که ما از بچه‌ها نمی‌خواهیم «قهرمان ورزش» بسازیم بلکه می‌خواهیم روحیه ورزشی و سلامتی و شادابی را از سویی و احساس مسئولیت کمک به دیگران، وطن دوستی و خیراندیشی را از سویی دیگر، در بین آنها رواج دهیم، راه‌ها را پیش روی آنها باز کنیم تا اگر کسی قادر بود به قهرمانی دست می‌یابد ولی اگر نه، با روحیه‌ای مثبت و سلامتی کامل به زندگی خود ادامه دهد. این مرد بزرگ به استقلال یافتن جوانان، روشن اندیشی و مهر به ایران دانستن هر چه بیشتر تاریخ ایران تکیه می‌کرد و اصول پیشاهنگی را نیز بر این اساس، برنامه ریزی کرده

کرده بودیم ولی حتی یکی از آنها را هم نتوانسته بودیم از سوراخ عبور دهیم پس بدون گرفتن اجازه از پدر؟! با مسئولیت بهمن خان رادیو را زیر بغل زدیم و عازم اردو شدیم.

۵ روز اول را برپا کردن چادر و تمرین گره‌های مختلف با طناب و نظافت و کارهای دسته جمعی کوه نوردی، حرکات ورزشی و آوازهای گروهی و شب‌ها پس از صرف شام و برگزاری مراسم شامگاه، مشغول سرگرم کردن دیگر شرکت‌کنندگان گذرانیدیم و البته چادر ما چه از نظر نظافت و چه از نظر همکاری با دیگران و به خصوص در کارهای هنری نمره بالایی آورده بود و ما از این بابت بسیار خوشحال بودیم. اما رقیب ما هم کارش بد نبود به قول معروف همپای هم در حال رقابت بودیم. حالا مانده بود دو روز پایانی اردو که به صورت یک «گاردن پارتنی» بزرگ همه اعضای فامیل و دوستان و آشنایان و حتی مردم معمولی می‌توانستند به منظریه بیایند. و در این جشن شرکن‌کننده عنوان آن همایش ملی پیش آهنگان کشور بود و از غرفه‌ها دیدن کرده و یا جنس بخزند و یاد هر غرفه‌ای پولی بدهند و بازی کنند تا حاصل پول جمع شده را نیز در مقایسه با دیگران گزارش دهیم و به این ترتیب به جمع رکورد خود بیافزاییم. متوجه هستید «دکتر حسین بنایی» این مرد سخت‌کوش و مبتکر و بسیار مؤمن و معتقد به امور «پرورش» با پایه گذاری سازمان پیشاهنگی در واقع مسأله «پرورش» را چه از نظر سلامت بدنی و چه از نظر فکری با برگزاری مسابقات شطرنج و مسابقات تنیس و پینگ پنگ و شنا و کوه نوردی و ژیمناستیک و دو و میدانی در طی سال میان

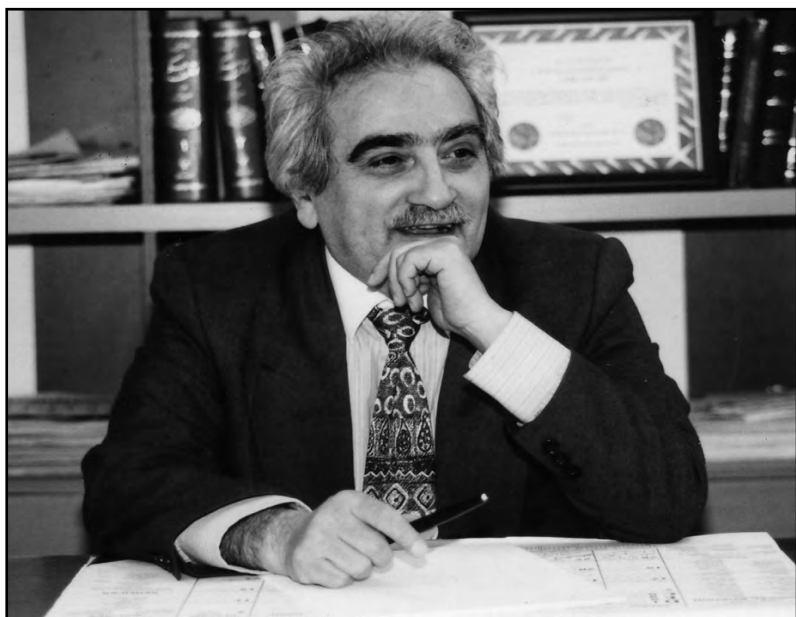


کانون فرهنگ و هنر «فرزنو» برگزار می‌کند:

نقش مطبوعات

در پیشبرد توسعه سیاسی

و نگاهی به وضعیت مطبوعات در رژیم جمهوری اسلامی



سخنران: عباس پهلوان

سردير هفته نامه فردوسی امروز

يكشنبه ۲۶ ماه جون ساعت ۲ بعدازظهر

در کتابخانه پرین

Sun. June 26th

at 2:00 PM

**Woodward Park Regional
Public Library - Perrin**

www.kanoonca.com

(559)709-3851

لطفاً سر وقت تشریف بیاورید

توپ دوم در میان همه مردم به خطا رفت اما خیلی نزدیک بود، حالا سه توپ دیگر در دست او بود. او توپ سوم را وارد سوراخ کرد فریادها بالا رفت حالا دیگر تقریباً همه اردوگاه جلوی غره ما جمع بودند. باید بودید و می‌دیدید که چگونه رنگ از رخسار بنده پریده بود و بهمن ظاهراً هنوز وضع خودش را حفظ کرده بود در میان شلوغی توپ چهارم منحرف شد، و آخرین توپ، توپ سرنوشت ساز بود و «رادیوگروندیک» پدرم در نیم قدمی خطر؟! آن هم بدون اجازه پدرم. همه را دعوت به سکوت کرد با دقت به سوراخ وسطی نگاه کرد. دل تودل ما نبود. آن سه نفر که مانند نوچه هایش بودند وارد عمل شدند و همه مدعوین را دعوت به سکوت کردند. کل قضیه حالت یک معرکه تمام عیار را به خود گرفته بود با این تفاوت که ما معرکه گیران جای بدی گیر کرده بودیم در این جا متوجه شدم که نام ماهتابانی! ماهتابانی! در فضا پیچیده، مسعود ماهتابانی قهرمان بسکتبال کشور، همین جوان بلند بالایی بود که آخرین توپ در دستش بود. ای داد بیداد چه غلطی کردیم... مسئولین اجرای غره‌ها و معاون پیشاهنگی و از همه مهم‌تر رقبای غره بغلی هم جزو کسانی بودند که در این رقابت که چه عرض کنم این مسابقه بی سابقه تماشاگران این معرکه بودند. «ماhtubانی» با مهارت عجیبی توپ آخر را به داخل سوراخ فرستاد که چنان فریادی از جمعیت برخاست که گویی گل قهرمانی تیم ملی ایران در فینال وارد دروازه رقیب شده است.

بهمن وارفت و من چنان وحشت کردم که رنگ رخسار نشان می‌داد از سر ضمیر؟! نوچه‌های ماهتابانی پریدند داخل غره و رادیوی «گروندیک» بابا را بدون این که ما دخالتی کنیم برداشتند و دادند به دست «ماhtubانی» عین‌هویک «کاپ قهرمانی»!

صدای دست زدن و سوت بود که در هوا پخش می‌شد. قهرمان بسکتبال با مهربانی نگاهی انداخت به من و بهمن و گفت: «فکر نمی‌کردید کسی این توپ‌ها را به داخل سوراخ‌ها بیاندازد؟! ما با اشاره سر پاسخ مثبت دادیم چون زبانمان بند آمده بود او نگاهی به رادیو کرد. گویا از رقبای ما شنیده بود که چه دسته‌گلی به آب داده ایم! مسعود با لبخند مهربانی گفت: خوب! حالا جواب آقای مفید رو چی می‌دین؟! اطرافیان او خندیدند و مسعود ماهتابانی جوانمرد رادپورا به دست بهمن داد و بسیار دوستانه گفت:

— همیشه روی خودتون و با قدرت خودتون کار کنید. و همیشه اینو بدویند که دست بالای دست بسیار است!

سپس او همراه تشویق مردم از ما دور شد. نمی‌دانید که ما چه آرامشی در خود حس کردیم و چه شرمساری نیز نصیب ما شده بود... این درسی بود از یک قهرمان که خود بی مهابا شبانه به دریای خزر زد و «دست بالای دست» غرق در آبش کرد. روحش شاد و یادش همیشه در خاطره‌ها

حکایت همچنان باقی...

بود. بگذریم از خاطره تلخ و شیرین دور نشویم: «جوخه مفید» با سر جوخگی بهمن مفید و دستیاری من، و صد البته «رادیوی گروندیک» پدر به عنوان جایزه بزرگ — درگشایش جمبوری پیشاهنگی شرکت کردیم.

پس از گذراندن یک هفته پرهیجان و برنامه ریزی و غره درست کردن آن هم زیر نظارت مأموران عالی رتبه پیشاهنگی روز جمعه یعنی روز آمدن مدعوین از صبح زود حدود ساعت ۸/۳۰ درهای باغ وسیع منظریه به روی مردم باز شد، اتومبیل‌ها داخل می‌شدند و چند اتوبوس هم شاگردان و معلمان مدارس را می‌آورد. صدای همه و رفت و آمد فضا را گرفته بود. غره رقیب یعنی «سعید قائم مقامی» تا ساعت ۱ بعد از ظهر حدود ۴۵ تومان جمع کرده بودند و مادر حدود ۴۰ تومان... رقابت خیلی شدید بود آنها به نظرم یک بازی شبیه «بولینگ» داشتند و آسان تر بود ولی بازی ما سخت تر و البته به نظر ما چنان بود. تا ساعت یک بعد از ظهر یکی دو نفر به انداختن یک توپ در داخل سوراخ‌ها نایل آمده بودند و جایزه‌های خود را دریافت کرده و به نظر می‌رسید عده‌ای جمع شده‌اند ببینند آیا کسی قادر است که هر سه توپ را بیاندازد. من طبق معمول در حال جلب توجه و «بازار گرمی» بودم و پشت سرهم رادیوگروندیک (آن روزها ارزش ویژه‌ای داشت) را به جمع شرکت کنندگان نشان می‌دادم و آنها را تشویق می‌کردم که توپ‌ها را بیاندازند. کم کم داشتیم دلسرد می‌شدیم که یک گروه ده دوازده نفری جوان قد بلند و بین سنین ۲۰ و ۲۵ سال اول از غره کنارمان — که ساده بود — رد شدند به ما رسیدند. سه نفر اول، نفری یک تومان دادند حالا ما با رقیب فقط ۲ تومان فاصله داشتیم و با احتساب این که نمره مجموع ما از فعالیت‌های قبلی بالاتر است خیالمان راحت بود که ناگهان از میان این جوانان یک نفر که از همه قد بلندتر بود و همه به او احترام ویژه‌ای می‌گذاشتند با اصرار دیگران وارد بازی شد و با متانت و لبخندی محبوبانه یک اسکناس ۵ تومانی روی میز گذاشت، که یعنی پنج بار بازی را خریده است، ما که حالا ۳ تومان از رقیب بالاتر بودیم بار جز خوانی غره حریف را عملاً تعطیل کردیم. همه به تماشای غره ما آمده بودند. در درستان ندهم، این جوان بلند قد، چهار نفر را انتخاب کرد، که توپ بیاندازند، هر کدام با دقت و مهارت توپ را انداختند. دو نفرشان توپ شان را وارد سوراخ کردند و جایزه گرفتند و حالا نوبت اصل کاری بود... ما هم با خوش خیالی که هیچ کس قادر نیست این سه توپ را بیاندازد با خوش خدمتی توپ‌ها را به دست آن جوان دادیم حریف بلندقد و خوش تیپ با آن لبخند محبت آمیزش جلو آمد سکوت همه جا را فرا گرفت، من به بهمن نگاهی کردم او به من ولی هنوز خود را نباخته بودیم، توپ اول، با مهارت عجیبی وارد سوراخ اول شد... دست زدن‌ها و تشویق‌ها سربه فلک گذاشت... گویی مسابقات المپیک است، از همه جا مردم جمع شدند، مرد بلندقد، همه را دعوت به سکوت کرد،



عزیز

چهارشنبه شهری

(۵۱)

تا اینجا خوانده‌اید که:

عزت همسر حاج تقی در غیاب شوهرش با جوان زن و بچه داری به نام میرزا باقر، رابطه پیدا کرد. حاج تقی بعد از این واقعه از سفر می‌آید و از راز زنش آگاه می‌شود و عزت را طلاق می‌دهد.

میرزا باقر که زندانی شده بود خلاص می‌شود. حاجی میرزا قاسم پدر میرزا باقر مریض می‌شود و دکان‌های خود را به پسرش می‌سپارد و او هم به مرور دکان‌ها را می‌فروشد و خرج رفقا و فاحشه‌های کوچه قجرها می‌کند.

پدرش هم دار و ندار خود را نقد کرده و به قم می‌رود. عزت هم میرزا باقر را با خفت از خانه خود می‌راند. او به زنش کبری پناه می‌برد و همسرش ذخیره مالی تمام سال هایش را به او می‌دهد، ولی با کیسه پر پول برای عرق خوری روانه میخانه «بیزل» کلیمی می‌شود و برای تصاحب «سارا» دختر اوصابون به دلش می‌مالد ولی با زرنگی سارا، تیرش به سنگ می‌خورد و مال بر باد داده به همسرش پناه می‌برد و «کبری» از پدرش پولی برای او گرفت که کار و باری راه بیندازد. میرزا باقر هم دودخانه دکان متروکی را که از پدرش مانده بود به عطاری و بقالی اختصاص داد اما به محض این که کارش گرفت با بی توجهی به کاسبی اش دوباره به قمار روی آورد و زنان هرزه دورش را گرفتند.

کسب و کارش از رونق افتاد و بالاخره ورشکست شد و باز به زنش کبری روی آورد که از پدر او کمک بگیرد. این بار نیز کبری دلش سوخت و پول سینه ریز و طلا آلاتی را که فروخته بود به او داد و میرزا باقر را نصیحت کرد که این بار واقعاً کار و کاسبی راه بیندازد. او این بار چون از زنان سرخورده بود به لات و الوات و «بچه باز» پیوست. پس از مدتی (پایان جنگ جهانی اول سال ۱۹۱۹ مسیحی) میرزا باقر با بنای چیره دستی به نام ابوالقاسم آشنا شد و

همراه او به روسیه سفر کرد اما پس از شش ماه برگشت و با لباس پاره و پوره و وضعی نزار و کثیف باز به سراغ زنش کبری رفت. او بعد از ناهار برای زنش تعریف کرد که چگونه در روسیه نانوایی بلد شده ولی به کار بنایی که از معمار چیره دستی به نام ابوالقاسم فرا گرفته بود بیشتر راغب بود و دم دست او کار می‌کرد و روز به روز فوت و فن تازه‌ای یاد می‌گرفت و سر و صورتی به زندگی اش داد به زنش بیشتر می‌رسید با پسرش بازی می‌کرد تا این روز کبری توی سر پسرش جوشی به قدر یک ماش پیدا کرد و همسایه‌ها برای زخم پسر هر کدام او را به دعا نویسی و حکیمی و حجامت چی و دلاکی حواله دادند. کبری معالجات خاله زنی را شروع کرد ولی زخم‌های سر پسرش بیشتر می‌شد. یک شب مشغول تمیز کردن سر او بود که میرزا باقر با سینی کباب آمد اما بگومگویشان شد. اما دعوای

شبانه آنها با وساطت همسایه‌ها موقتاً به آشتی انجامید ولی میرزا در صدد بود که به نحوی علیه همسرش تلافی کند. کبری معالجه سر پسرش را شروع کرد و با پشتکار به معالجه سر پسرش ادامه می‌داد در ضمن شوهرش به او پیشنهاد کرد که با هم به مشهد بروند و از او خواسته‌اند که حرم امام رضا را تعمیر کنند ولی کبری می‌دانست که شوهرش دروغ می‌گوید و می‌خواهد خرت و پرت زندگی اش را بفروشد، مادرش هم به او سفارش کرد که سفر را تا بعد از تابستان عقب بیندازد و به فکر کچلی پسرش باشد اما پسرش از دست او فرار می‌کرد و قایم می‌شد تا بالاخره گیرش می‌انداخت! کبری می‌دانست شوهرش قصد فروش اثاثه منزل را دارد و با او بگومگو کرد و بعد دید فایده ندارد که کوتاه آمد و رضایت داد و راهی سفر مشهد شدند تا کاروان راه افتاد و کسانی که به بدرقه آمده بودند با مسافران التماس دعا داشتند. کاروان به حرکت درآمد تا به نزدیکی مشهد رسید و مسافران در بقعه‌ای پیاده شدند که «قدمگاه» نامیده می‌شد ولی کبری قبول نداشت که جای پای «امام رضا» باشد. آنها پس از رسیدن به مشهد، بلافاصله به زیارت رفتند و بعد دنبال محل سکونت افتادند:

در مدت اقامت مشهد، زفت سوم و چهارم و پنجم جواد هم عوض شده، بعد از ظهر روزی بود که کلاه زفت آخرش که سر را جواب کرده بود، خود به خود افتاده بود، او را ذوق کنان به آغوش مادر کشانید و کبری هم به شادی این موفقیت که موی یکنواخت خوش رنگی بدون ذره‌ای

ویراستار: قاسم بیک زاده

می‌کنه؟ می‌کن که خدا بنده هاشواز بابا و ننه آدم بیشتر دوست داره، پس این چه جور دوست داشته که آدمو این جور زجر کش می‌کنه و وامی سه تموشا می‌کنه؟! مگه من چی کارش کرده بودم که اون بلا رو سرم آورد؟ آها، یادم افتاد! اون شب که رو پشت بون از ننه پرسیدم، خود خدا رو کی زاییده؟ و ننه تو دهنم زد که کفر می‌گم، لابد بدش اومد! آگه این طور باشه و واسه یه حرف کوچولو که آدم بزنه، اونم بدش بیاد، هیش نمی‌تونم دوستش داشته باشم!

در این افکار بود که یک مرتبه صدای مهیب پدرش که با مادرش نزاعش شده بود، رشته خیالاتش را از هم دریده، به لرزه و وحشتش انداخت.

— بد مصب دین ندار بازم حرف خودشو می‌زنه! میت سگ لکاته رو هی می‌گم نترس! می‌فروشم، دوباره می‌خرم جاش می‌ذارم! هی باز صدای بی صاحب مونده منو در می‌یاره! همه کس ارمنی رو شیطونه می‌گه، نصب شبی پاشم نفت چراغو بیارم، خالی کنم، یه کبریت زبیرش بکشم، راحتش کنم! تا این قده زندگی زندگی نکنه ها! آخه توالحد پدرت ریدم، اون دفعه که فروختم، نخریدم جاش بذارم؟! تازه اینام که بیشترش مال خودمه که زبون توسه چارک می‌کنی! آگه مته زنای مردم می‌خواستی ارث باباتو تو دستم

بر و رویی آراسته، شام شب رنگینی تهیه کرده، لدالورود میرزا باقر را از این خبر خوش آگاه ساخته، وی نیز که در این مدت منتظر فرصت مناسبی نشسته بود تا بتواند نظر خود را بروی تحمیل نماید، از سلامت جواد و لیاقت او اظهار بشاشت کرده، شام را به خوبی و خوشی و تفریح و خنده برگزار کرده، به رختخواب کشیدند.

برای کبری از جهت حسن ختام نتیجه زحماتش درباره معالجه جواد، این اولین شبی بود در مشهد که سر شادمان به بستر می‌نهاد و برای میرزا باقر نیز که بهترین موقعیت ریشخند کبری به دستش آمده بود. از بهترین اوقات این ایامش به شمار می‌آمد و برای جواد هم که از گرفتاری مداوای کشنده سر خلاص شده بود وقت خوبی بود که با خیالات خوش هم آغوش باشد و خواب را از چشمانش گریزانده، با خود به گفت و گو بپردازد:

— یعنی دیگه سرم به کلی خوب شده، زفت اش نمی‌ذارن؟ نه! وقتی که خوب شد، شده دیگه! سر سالمو که دودفه زفت نمی‌ندازن! خدا هیچ بچه رو کچل نکنه که بد دردی یه! آگه من خدا بودم، همه کچلا رو یه روزه خوب می‌کردم. راستی آگه کارادست خداست، پس چرا نمی‌تونه ناخوشا، زخم و زبلی یا رو خوب بکنه؟! اصلاً چرا مردمو ناخوش



بریزی، چی کار می کردی؟

– اگه من ارث بابا داشتم، می نشستم و می خوردم و واسه این یه لقمه نون صدقه سری این همه سرکوفت و سرزنش نمی شنفتم و حرص و جوش نمی خوردم! توارث بابا داشتی که یه سر قطار شترای اموال و دارایی ات اینجاست، یه سرش بالا خیابون! «آخه ندید بدید که وقتی دید، به خود برید!» خیال می کنی باغ و آسیاباتو می خوای بفروشی که هی می فروشم! می فروشم! می کنی! دو تیکه فرش خرسک و چار تیکه رفع حاجت که مال من و تودندون واسش تیز کردن نداره! توام اگه مته همه مردا، از زیر گلو تا روی شیکم ام واسم طلا و جواهر می خریدی، چی کار می کردی؟ گداها هم بخواد زندگی بکنه یه تیکه گونی لازم داره زیرپاش بندازه و یه کاسه که توش آب بخوره! به درک اسفل السافلین که اینارم فروختی، روزمین نشستی!

آخه یکی نیست به من پدر سوخته بگه، آخه زنیکه خر! تورو سونه! سر پیازی؟ ته پیازی؟ که خودتو داخل کوفته می کنی! بذار بره هرکاری دلش می خواد، بکنه تا چش اش چارتا بشه! به توجه که خودتو کهنه گهی می کنی! به کلاغه گفتن چرا پیر شدی؟ گفت بس کی قار بی خودی زدم! دایه که بیشتر از مادر دلش بسوزه، بایس گس شوداغ بکنن! توکه داخل آدم نیستی و حرف حسن، پشم رسن حسابت نمی کنن، چرا بیخودی خودتو سنگ رویخ می کنی! یه لقمه نون جلوت میندازه، بخورو سگ دو تو بزنی! چی کار داری به این کارا که دهن به دهن می داری؟ هروقت ام نبود، نمی خوری، دهن تو روبه آسمون و امی کنی! مگه توازون زنایی هستی که تو خونه مرد آبرو داشته باشی که این قده خودکشون می کنی! تو یه پارس می کنی، اونم یه چخت می کنه، تموم می شه! اگدازده که خودشو هم سر اعیون زاده نمی کنه!

– آخ که زبون تو مار بزنه زن که انقده چونه نداشته باشی! بی همه چی رو مته کوه های راه امامزاده داوود، یه صدا توش ول بکنی، صدتا صدا جواب تو می ده و مته روضه خون

مازندرونی، رو منبر می شینه، یه تنه عوض سی تا آخوند شهری واسه ات روضه می خونه! می گم، می خوام ببرم، بگو خُب! می خوام بفروشم، بگو خُب! تو که می دونی من یه دندگی ام مته قاطر می مونه! هرچی بگم و بخوام، بایس همون بشه! چرا این قده زق زیادی می زنی؟! – میرزا جون، پدرت خوب، مادرت خوب! من که گفتم به من مربوط نیست! هرکاری می خوای، برو بکن! دیگه ول کن بذار کپه مرگمو بذارم!

– حالا می گی چی؟! – هیچ چی! من غلط می کنم حرفی بزنی! گفتم هرکاری دلت می خواد، بکن! این ام نبایس بگم؟ زبون موبیر! – آباریک الله! حالا شدی زن خوب! حالا شدی زن حسابی! آخه جونم، عمرم، عزیزم! من که بد خودمو نمی خوام! نمی رم که چاله بکنم، دستی دستی خودمو توش بندازم! لابد یه فکری کردم که به تو می گم. تو از کار خونه خبر داری، من از کار بیرون. من می دونم این خشکه پزی بی صاحب مونده چه قد منفعت داره! زن که نبایس این قده پُرمدا باشه و خودشو توکار مرد بکنه! آخه زنی گفته ان، مردی گفته ان! بذار حواسم جم باشه، اگه بد شد، بیا دوتا تف ام تو صورتم بنداز! قصاص قبل از جنایت

که نمی کنن!

– خیلی خُب! مادیگه لال! اَلْب اَلْب، سنگ سُرُب! اگه دیگه ما حرف زدیم، بزنی تودهنمون! – آ ... قربون گُبی! آ ... قربون زن خوبم! حالا بذار ماچت کنم! از دلت بیرون بیارم!

در این وقت که جواد از دعوا و مرافعه آنها هنوز نفس توی سینه اش تنگی می کرد، از شنیدن کلمه ماچ که همواره آن را مترادف با صلح و آشتی دیده بود، آرامشی یافته، از دنده به دنده غلطیده، متوجه باقی حرف های آنها شد:

– نه! نمی خوام! ولم کن! نه سرمو بشکن، نه نخودچی تو دومن ام بریز!

– نه جون تو نمی شه! حالا که قبول کردی، دیگه نمی شه آشتی نکنیم! – گفتم دست بهم نزن! بذار بخوابم، حوصله ندارم!

– دیگه میرزا رو کفن کردی، حوصله موصله رو بذار کنار! اخم و تخم ام نکن، بذار به دلمون بچسبه! بعد دومهه ببینیم چی کار داریم می کنیم! و در تعقیب آن چلپ چلپ چند ماچ و در دنباله آن، شروع نفس زدن های پی در پی و صدای آه و وای های قلقلک آوری طنین افکن گردیده، پس از چند دقیقه، نفس هایی صدا و

خاموش گردیده، سکوت سکرآوری فضای اتاق را در خود گرفته، کم تر از ربع ساعتی خرناسه پدر به گوش جواد رسید و این همان شب بود که نطفه دیگری در شکم کبری انعقاد پذیرفت.

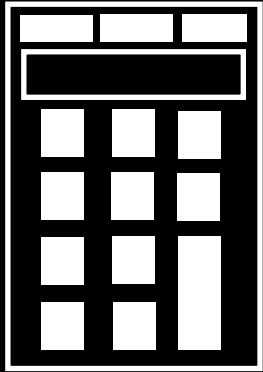
دکان «گذر سرشور» گرفته شد و از فردا میرزا باقر با همان شور و شوق همیشگی که در اول هر اقدامی ابراز می نمود، مشغول تهیه مقدمات کار گردید. دکان را به دو قسمت کرده، قسمت جلور ابرای منبر و پیشخوان و قسمت عقب را به انبار و تنور و کته و جای سوخت و دیگر وسائل اختصاص داده، در دیوار آن راسفید و پرداختی کرده، خود نیز دست به کار ساختن تنور گردید. خاک رُس قرمز چسب دار اعلایی تهیه کرده، چندین بار از غربال گذرانده، مقداری موی سر از دکان سلمانی و کیسه ی پشم بُر فراهم نموده، با خاک ها به اضافه شیر مخلوط کرده، هفته ای به لگدکوبی و آماده ساختن آن پرداخت و سپس نقطه مسطحی را دایره ای به اندازه دو بغل از هم گشوده، پرگاری کشیده، چنبره چنبره های گل هایی را که کاملاً پرورده بود، بر روی هم چیده، با تر کردن دست و گفتن ذکر یا نور و صلوات،

آن ها را به هم پیوسته، حلقه ی گلوی تنور را به هم آورده، هفتاد ساعت نیز بدون وقفه، با سنگ مهره زنی و شیر و شیر، به مهره زدن آن مشغول گردیده، تنوری طبق دلخواه ساخته و پرداخته و به طرف قبله استوارش نموده، جزییات آتش خوان و نفس کش زیر و تمایل به طرف شرق و دیگر امورش را رعایت کرده، سه روز متوالی نیز نرم نرم به سوزانیدن و تابیدن و از کار درآوردن آن برآمده، وقتی کاملاً از سلامتی اش آگاه شد و صدای خرخر مطبوع شعله هایش که تا دهانه اش را می پوشانید، به گوشش رسید، درش را مهر کرده، به کارهای افتتاح پرداخت.

واضح بود که برای مقدمات کار، مقداری از اثاثیه خانه و برای تهیه مواد اولیه، مقداری دیگر به فروش می رسید و به این ترتیب اولین پخت آن که چند رقم نان روغنی و دوباره تنور، پادرازی و توتک و قندی و زنجبیلی و شیرمال بود که به در و دیوار و پله های منبر نصب شده، اولین چراغ شب گشایش آن روشن گردید.

چراغ روشن کردن میرزا در آن دو نوبت دیگر که دکان باز کرده بود، آدابی خاص داشت که برای جلب

وردق بنفید



F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و

دفترداری با استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از

طریق کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی

جهت استفاده مدیریت، بانک‌ها و

سایر مؤسسات اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی

مؤسسات و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان

و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به

شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

می‌آمد و خمیر به خمیرش نمی‌رسید. در همین مدت قلیل، نه تنها کم قروض دکان، که آرد فروش و بنکدار و عطاری که طلبکار شده بودند را نیز پرداخت کرده و خود دکان هم صاحب سرمایه‌ای گردیده و رنگ و روئی تازه به خود گرفت، بلکه کبری نیز توانست خرده بدهی‌های خود را که او هم در دوران تأسیس دکان بالا آورده بود، مسترد داشته هم چنین قواره‌ای قباي قدکی نیز برای مدیر مدرسه آذربایجان که صغرسن جواد را بهانه کرده، از پذیرش او خودداری کرده بود، پیشکش خریده، بایک جانماز مخمل تقدیم او نموده، جواد را به مدرسه بگذارد.

اگر میرزا با قرا از فشار کار حتی مجال رفتن حمام و سلمانی نداشت، کبری نیز از او فارغ‌تر و آسوده‌تر نمی‌گذرانید که اوقات او نیز بدین گونه می‌گذشت. سحر از خواب برخاسته، شوهر را که گاهی نماز می‌خواند و گاهی نمی‌خواند، بیدار کرده، به اتفاق بیرون آمده، او به طرف دکان و وی به سمت حرم رفته، فریضه صبحگاهی را به جا آورده، سلامی داده، به خانه برمی‌گشت و صبحانه جواد را خورانیده و چون اطمینان تنهافرستادن او را در آن راه دور به مدرسه که در انتهای بالا خیابان بود، نمی‌نمود، وی را به مدرسه رسانیده، مراجعت کرده، جای تازه دم کرده، به در دکان شوهر می‌رسانید و در برگشتن وسائل ناهار را خریده، به تهیه غذای ظهر و کارهای دیگر می‌پرداخت. نزدیک ظهر ناهار جواد را برده، غذای میرزا با قرا را به دکانش رسانیده، استکان و نعلبکی و قوری صبحش را برگردانده، چای بعد از ناهارش را می‌رساند. نماز ظهر و عصر را خوانده، به کار شام شب می‌رسید و عقب جواد رفته، او را به خانه برمی‌گرداند، به علاوه کارها و مشاغل واجب هر خانه که از فرط فشردگی وقت، ضروریات مانند شستشوی البسه و دوخت و دوز و دیگر امور را در ساعات پیش از اذان یا شب‌هایی که میرزا با قرا کارش زیاد و برای تنور چیدن و واچیدن نان‌های روغنی و دوباره تنور در دکان می‌خواهید، به انجام می‌رساند. در عین حال، هر روز از روز پیش شادمان‌تر و خوشحال‌تر می‌گردید و از این که شوهر را از شغلی چنین رواج و پردرآمد منع می‌کرده، در کاری که شعور و تشخیصش غلط بوده، دخالت می‌کرده، احساس انفعال می‌نمود و کم‌کم باز لبی به خنده و نشاط می‌گشود و آبی به پوستش رفته، گوشتی می‌گرفت.

ادامه دارد ...

رمان «شکر تلخ» را از کتاب
و انتشارات پارس تهیه فرمائید
تلفن: ۳۱۰-۴۴۱-۱۰۱۵

مشتري، اثر به سزایی می‌گذاشت و آن بدین ترتیب بود که از نزدیک به غروب، انبار و لوله‌لنتر را از رکاب پایین آورده، با ملایمت و حوصله وافی به نفت‌گیری و نظافت و پاک کردن آن پرداخته، با صدای قورت قورت کهنه نم گرفته‌ای که از دهان در لوله دمیده بود، بلند شده، شفافیت آن معلوم می‌گردید، با ملایمت و تواضع مخصوص آن را در جای خود گذارده، با ادای صلواتی کبریت را بر فیتیله آن کشیده، در زیر شعله آن رو به بیرون ایستاده، این کلمات را که معلوم نبود شعریانثر یا بحر طویل بود، شروع به خواندن می‌نمود: — بسم الله الرحمن الرحيم. لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم.. تا کور شود هر آن که نتواند دید. السلام عليك يا شاه چراغ، يا صاحب چراغ، همه با نظرهای پاک، کوری چشم حسود و بخیل و حرام زاده و نادرست و ناپاک. دم به دم، قدم به قدم، بر یک سوار عرب و عجم، زبده اولاد بنی آدم، نبی، مکی، عربی، امی، قرشی، یعنی به نام احمد، محمود، ابوالقاسم محمد صلوات!

که با کلمه صلوات او، همه مردم حاضر و ناظر و مقیم و راهی، بنا بر وظیفه شرعی، صلوات بلندی به جواب بلند کرده، منتظر بقیه مطالب می‌شدند.

— نور بالا، خدا بالا تر، چشم بدین کور، گوش هایش کر، دشمن ذلیل، دوست سرور، از ما حرکت، از خدا برکت، پایه پا، ندابه ندا، زمین و سحا، به پیغمبر خدا، پسر عم مرتضی، شوهر خدیجه، پدر زهرا، صاحب مکه و منا، محمد مصطفی صلوات!

همین آداب بود که ابتدا مشتریانی برای سر چراغ او که بیشتر از زوار بوده، به جهت تیمن و تبرک نام خدا و رسول، خرید می‌کردند، فراهم آمده و اندک اندک شهرت خود و نان هایش که تا آن وقت در آن شهر، به آن صورت سابقه نداشت، به اطراف پراکنده و هر روز رونق کارش بیشتر گردید و هنوز هفته دوم به آخر نرسیده بود که وقتی کبری برای تماشای دکانش آمد، چنان جمعیتی در پای ترازو مشاهده نمود که تصورش هم در مخیله اش نمی‌گنجید!

در این روزها که دیگر تقریباً اواخر تابستان و بهترین فصل میوه جات و زواری مشهد به حساب می‌آمد، مخصوصاً که امام علیه السلام هم بعد از به توپ بستن گنبد و بارگاهش از طرف روس‌ها، آن‌ها را غضب کرده، دولت تزاری را با آن چنان امپراتوری عظیمش کن فیکون و نابود ساخته، شهرتش را در سراسر عالم اسلام آوازه در افکنده، خدام آن حضرت نیز هر روز رنگی ساخته و نیرنگ تازه‌ای از معجزات ضجیع و ضریح او می‌پراکنند، از پرجمعیت‌ترین روزهای آن شهر به شمار



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

فریدون میرفخرایی

تبدیل نور به هر سیستم
عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی
(818)585-3901



Royal
Sunn[®]
ENTREPRISES

Management Company

Los Angeles-Paris

www.royalsunn.com

خرید و فروش و نصب انواع دیش و رسیور
(کانال‌های ایرانی، ارمنی و ترکی)

SEROJ

Office: 818-542-3029

Cell: 818-334-7535

E-mail: serojkh22@yahoo.com



آگهی و تبلیغات کسب و کار و حرفه
و شغل شما در هفته نامه
«فردوسی امروز» اعتماد و اعتبار
هموطنان ما را به شما بیشتر جلب می‌کند.

فرم اشتراک هفته نامه «فردوسی امروز» به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

Visa & master card is accepted:
(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)
Check & Money order are accepted
Payable to
Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود
در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نمایم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
چک مورد قبول است
چک در وجه: Ferdosi Emrooz

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵
آمریکا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵
کانادا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵
اروپا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

facebook **Ferdosi Emrooz**
ferdosiemrooz2010@gmail.com

هفته نامه فردوسی امروز
سردبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
مسئول تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
تایپ: حمیرا شمسیان
www.FerdosiEmrooz.com
E-mail: Ferdosiemrooz@gmail.com
19301 Ventura Blvd., #203,
Tarzana, CA 91356
Tel: (818)-578-5477
Fax: (818)-578-5678

Name: نام	Last name: نام خانوادگی
Address: آدرس پستی	Country: کشور
	Telephone: تلفن

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Eskan Varam 62 Bis Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Time Co. 62 Ter Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Caspian Supermarket 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042	Haji Food Market 4621 W.Park Blvd., #108 Plano, TX 75093	Coming Soon	Coming Soon
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Patrick's Market 1143 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 247-7329	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

هفته نامه فردوسی امروز

FERDOSI EMROOZ



به مناسبت ۵۵ سال سابقه قلمزنی عباس پهلوان در مطبوعات ایران نخستین سالگرد هفته نامه «فردوسی امروز»



با برنامه های ویژه و پذیرایی

لطفاً برای تهیه ورودیه با دفتر مجله تماس بگیرید.
(به علت محدود بودن جا لطفاً بلیط های خود را زودتر تهیه فرمائید)

Tel: (818)-578-5477

۱۴ آگوست ۲۰۱۱

از ساعت ۴ تا ۸ شب در تالار "Dream Palace"

Address : 510 East Broadway Glendale, CA 91205

